۱۲۶۰۴
۸۶۶۸۲

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۲۴۳ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه - روزهای نیک و بد از دینکرد - احکام رمل
مؤلف طالع نامه لیلهای مولود - میزی خرد - چهار در

موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۲۶۰۴

شماره ثبت کتاب ۸۶۶۸۲

۱۱۳۹۸

۲۵

خطی - فهرست شده
۱۲۶۰۴

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲۰ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهریار ولد مرحوم [illegible] ۱۱۹۷

ه وتن هم بباید شستن شش بار هم جنان که گفتیم و بعد ازان جای کاهی نهادن که آفتاب
شش ماه بزن دشتان شاید دادن **درغ دویم** این که آتش بهرام را نیکو باید
تی کند داشتن و غمخواری او کردن و هیزمش بدادن تمام جنانکه امسال هیزم باید بهر
ه و بوی بد نهند جندان که باد بوی او ببرد دیو و دیج بدا ورد به از خورهٔ وسح آتش د
این قوم ننگ کانی ی توانیم کردن جو اگر از دیج و وزنه رشا ستدان و زور آتش و
قوم ننگه کانی نتوانستی کردن بس واجب کند که هیزم آتش و داشن بنده بدهند
ی در رسد و پشت و پناه او را دانند **درغ سیوم** این که از جهت شش کرنه که
ی از حساب مر گزران باشد و هر کسی که نیکی و بدی نداند از جملهٔ دام هر یعنی بتر باشد و
کهنبار ست و دویم نیایش خورشید است و سیوم ماه نیایش است و جهارم ...
ن بدران و مادران و خویشاوندانست و ششم فروردیان درشتن هر کسی که یک سال که
ه هد مرگزران باشد و نیایش آنست که هر روز سه بار حساب باز باید دادن اگر
ه باشد اگر نیایش بکسی فرماید تا بوی وی بکند و صد دینار داشتن بدهد بدیرفته
بیر که نیایش خودی باید کردن اگر بر پای نتواند کردن نشسته بکند شاید و اگر نشسته نتواند کردن خفته بکند و
خفته نتواند کرد هر که نواهرای مزدا بخواند نیایش پذیرفته باشد و اگر نواهرای مزدای نتواند خواند با هداد و ...
تا سر بکوید سه بار و سه اشم وهو بخواند و نیم روز ایبار و جاسه اشم وهو بخواند و نماز شام ...
و سه اشم وهو بخواند جون جنین کند او را حساب کنند و پاده فراه ندهند و ماه نیایش هر ماه سه بار ...
شود و یکبار که نیو شود و یکبار که باریک شود و رشغن بشتن هر سال یکبار باید شستن و ...
... داشتن و فروردیان نگاه داشتن و هر یکی را بوقت خویش باید کرد تا پادا ...
درغ جهارم این که دهن گرزه بلیدتر از ان موش و گربه و گرزه بلیدتر ... کفندن ...

روز یکشنبه	اول روز شمس	چاشت زهره	زوال عطارد			
روز دوشنبه	قمر	زحل	مشتری			
روز سه‌شنبه	مریخ	شمس	زهره	عطا		
روز چهارشنبه	عطارد	قمر	زحل	مشتری		
روز پنجشنبه	مشتری	مریخ	شمس	زهره		
روز آدینه	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشـ	
روز شنبه	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	ع
شب یکشنبه	اول شب عطارد	ربع شب قمر	قبل نیم شب زحل	سحر اعلاه مریخ	بعد نیم شب مشتری	ص
شب دوشنبه	مشتری	مریخ	شمس	عطارد	زهره	
شب سه‌شنبه	زهره	عطارد	قمر	مشتری	زحل	
شب چهارشنبه	زحل	مشتری	مریخ	زهره	شمس	
شب پنجشنبه	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	
شب آدینه	قمر	زحل	مشتری	شمس		
شب شنبه	مریخ	شمس	زهره	قمر		

جملهٔ پادشاهان که بودند و باشند او بید و آن میداشند که من ترا در روزگار ایشان بیافریدم و ا…
کنند و روان ایشان بگروثمان رسد و من بیافریدم الا علی بمیانهٔ روزگار که از دور کیومرث تا ک…
سالهاست و اکنون تا تارستخیز سه هزار سال که مانده است بس ترا در میانهٔ روزگار بیافرید
میان بود عزیزتر و بهتر بود ارجمندتر هم چنان که دل در میان همه تن است لاجرم عزیزترست هم چنین خوبتر از همه
بلندترست از بهر آنکه در میان است ایران شهر که اقلیم چهارمست از دگر جایها بهتر و ارجمندترست بس
میانست بس ترا در میانهٔ روزگار بیافریدم بجهت عزیزی و ترا پیغامبری دادم و بپادشاهی فرستادم و
و دین دوست و بس ترا چندین عزیزی بخلق فرستادم و دانشها که مردم بجان کندن و محنت بدست
آوردن بتو روشن آسان کردم و ترا از جملهٔ دانشها آگاه کردم و جملهٔ دانشها باوستا و زند آموختن
جهان هیچکس ندارد بر تو خوار و آسان زند و پازندش بزفان تو بگفتم که در میان مردم روان ترست و
فصیح تری با این همه بزرگواری که بتو دادم ای زرادشت ترا اندرز میکنم که هر کار و کرفه که امروز بتو
با فردا میفکن و بدست خویش تدبیر خویش بکن و بر آن غره مباش که هنوز جوانی مهلت و شاید کردن و با
بسی ازین بکنم که بسیار کس بودند که ایشان را زنده گفتی یک روزه مانده بود و کار پنجاه ساله در پیش
بس جهد کن تا کار امروز با فردا نیفکنی چه اهرمن در وند دو دیو برین کار گماشته است که یکی را نام د…
دیگری را نام بس و این دو دیو پیوسته با مردم کوشش و کار میکنند تا کار او باز پس افتد چه هر کار
بود و آن دیو که نام او دیرست گوید که دیر بخواهی زیستن و این کار بهمه وقت بشاید کردن و آن دیو که نا…
ست گوید که اکنون فراز کن که پس از این بشاید کردن و پیوسته این دو دیو روان را از کار خوب
رها تا فرجام در رسد و همه کارها باز پس افتاده بود و حسرت و پشیمانی خورند و هیچ سودش ندا…
رفتن ازین جهان بشود **در دویم** این که چون از جامهٔ خواب برخیزند همانجای گاه کشتی باز باید ب…
بی کشتی نباید نهادن چه اندر دین پیداست که هر گام که بی کشتی فراز نهند فرمانی گناه باشد که چهار ک…
باشد که هزار و دویست درم سنگ بود بس هوشیتر … گناه نگاه باید داشت

۲۰۳۴

…شناسند پس هر کسی را که جامهٔ نو بود شکوه و روشنتر و عزیزتر باشند بدحال چون جامهٔ کهنه
…شند و دل نگرانی کنند و آن جامه را جامهٔ اشوداد خوانند چون بینید بدستوران باید داد
…داشتن سزاوارست از بهر آنکه روانها بایشان نزدیکترند جهد کنند که جامه … بو…
…ی پند آن روز را صاب و شمار میکنند هیربد فرستی جوانج بگوید فرستد … این جامه
…آن روان بجنود پل رسد تخت باشتگاه رسد و پس یک گام بهتر پایه رسد و بدیگر گام
…بدیگر گام بخورشید پایه رسد بچهارم گام بجنود پل رسد بجای گاه خویش برند **در هشتم**
…ه را با باران برند یا باران بشویند و آنکه بخون یا پلیدی آلوده کنند و آن که زن دشتان دست یا…
…ان نهند و آن که مردم با باران بر دار کنند از جملهٔ این جوانب حذر باید کردن تا باران بانه بخورند
…شد و شاید ششتن و سوختن بجای باید بردن که کسی بر نگیرد و بنه جنبانند و یا به کار برد…
در نهم این که نعوذ بالله اگر کسی نسای بحیلت بخورد به دینی دهند یا نسای بر چه دینی انگ…
…یان او باید که برشنوم کنند و پیش دستوران و ردان شود و پتت کند که بعد از این … دین
…ش که دستوران گویند بگزارد تا گناهش ازبن بشود **در دهم** این که شاید که هیچ خورشتی …
…د که هر گونه … بود مانند آن چنان باشد که در ظرفها بجاده باشد اگر خوردنی باشد که بجی در ایشان…
…ا بگناه کردن شوند هم گناه آن باشد که خورش بدو داده باشد بجز آن که آن خوردنی مگر بیمی و ترسی
…بیمی و ترسی نباشد هیچ بایشان نباید دادن چه گناه عظیم بود **در یازدهم** این که هر چیزی
…شود چگونه باید ششتن زر یک بار بباید بآب ششتن و یکبار بخاک خشک کردن و یک بار بآب شستن
…زر بدین نوع که یاد کردیم بر چنین و از زیرین و سرین و رویین سه بار و پولاد چهار بار و سنگ…
…ه و یاقوت و گوهر و شبه و عقیق مانند این هر چه از معدن باشد جمله شش بار ششتن…
…ه آید پاک باشد چنانکه هر بار که بباید بآب بشویند به خاک خشک کنند و بآب بشویند و آن گاه د…
…ا بار تا دو بار تا سه بار تا چهار بار تا شش بار اگر فرموده است …
… شش بار بشویند … سفالین را جمله بباید …

... که چشم و زبان و گوش بدست و بپای روزه داریم و از گناه کردن پرهیز کنیم و قومی دران نیکو شند ...
... و روز چیزی نخورند و از چیز خوردن پرهیز کنند و گناه کنند و ما را نیز جهد باید کردن تا هیچ گناه نه اندیشیم و نگوییم ...
... باید که از دست و پای و گوش و زبان و چشم ما هیچ کاری نرود که آن گناه بود چون چنین کنیم روزهٔ هفت اندام ما بجای آورده ...
... در هفتاد چهارم این که چون ... در دل مرد هیچ از چیز ناخوردن بروزه است در دین ما از گناه ناکردن روزه است
... سن یکی تا اهو و یریو و یکی اشم و هو بباید گفتن و بنت بکردن و گفتن که ارجش و افش و پشیمان و پیتتم ...
... هی کم ... گفته ام کرده ام و اندیشیده و جسته از این کردها پیتتم و پس بخفتن هرگاه که چنین کنند که گفتم و کشتی بر ...
... ا ... باچله که نهای در هفت کشور زمین میکنند در آن شب هم بهره هر که باشند مردمی که بار دو فرود بر ...
... در هفتاد پنجم این که هر کاری که پیش آید از ... بود ... و چون از پهلو به پهلو گردد همچنین یک اشم و هو بخواند
... بنشاوندان باید پرسیدن و با ایشان مشورت کردن و از رای تدبیر خویش هیچ کار نشاید کردن در دین ...
... ایزد تعالی زرتشت را گفت که هر کاری که خواهی کردن خرد و دانش بیک جای پذیر با دانایان باز گوی و ...
... تا ... دران میانه راه نیابد و آن کار را خلل نرسد هم چنین اسفندیار ... آن گاه که ...
... پادشاه دیداری شد او را این دو وصیت کرد و گفت ای ... اگر کاری تیز داری او را از ... کردن گزیر نبود تا آنگاه ...
... ی نیکو داری او را از ... دریغ نیست اگر چه دانا مرد بود او را از مشورت کردن گزیر نبود تا آنگاه ...
... ام شود در هفتاد ششم این که سگ نشاید کشتن خاصه سگ آبی اگر جای ببینند چه باید گرفتن ...
در هفتاد هفتم ... بردن چه در زند و پازند پیدا فرماید که هر کسی که سگ آبی بکشد تا ... بنماند
... دانیا و دیوان کسی بشود دران سه روز جهد باید کردن که پیوسته ... سروش میکنند و آتش ...
... راه نشانی خوانند که روان سه روز در این دنیای باشد و شب چهارم چهار درون بباید ...
... و اشتاد و یکی بخشنودی بادبه و یکی بخشنودی سروش و جامه چیزی اشو دادبران درون اشو ...
... ماند که نو بود از ... شد دستار و پیراهن نیک و کشتی و شلوار و سندل و ...
... زیادت کنند ازیرا که ...
... و خرد ... آن جای ...

از آن آب هیختن اگر دران میانه که آب در گشته نا ربسته باشد و نسای بدیدار آید اگر بتوانند ...
بیرون هیزد و اگر آب را بتوانند گردانید بگردانند اگر ناگاه آب بنسا رسد او را گناه نباشد و اگر جوی کشته ...
... را گناه نکرده باشد و آب بنسا رسد اگر کسی خود ریمن باشد و سرش برشنوم باید کردن در هفتاد ششم این ...
چون زن بزاید تا بیست یک روز نشوید و دست بهیچ چیز باز ننهد و بر بام نشود و پای بدر آستانه ...
سرای ننهد و بعد از آن بیست و یک روز اگر خویشتن را چنان بیند که سر بتواند شستن سر بشوید و بعد ...
از آن تا چهل روز برآمدن از نزدیک آتش و چیز چوبین و سفالین که باشد پرهیختن و از نان پختن ...
و دیگ پختن و همه چیزی پرهیختن و چون چهل روز برآمدن دگر باره سر شستن همه کاری شاید تا چ...
روز برآمدن مرد نشاید که باوی نزدیکی کند گناه عظیم باشد و تواند بود که دگر باره آبستن شود ...
از برای که در چهل زنان زود تر آبستن شوند و اگر بعد از چهل روز خویشتن را پلید بیند مگر بدرستی ...
که از کودک آمده است بدشتان باید داشت در هفتاد هفتم این که چون زنی را کودک بزاید شود نخست ...
چیزی باید داد دادن تا دل اندرون او پاک شود و بعد از آن تا سه روز البته البته آب نشاید دادن و چ...
چیزی که اندر آب یا نمک در پش باشد و این سه روز از وقت تا وقت باشد چنانک اگر نماز پیشین این کار ...
بود تا دگر نماز پیشین بودن یکساعت دگر در گذشتن آب نشاید دادن و چون یکساعت در گذرد آب د...
و بعد از آن چهل روز بکناره باز نشستن و پس برشنوم کردن و کودک تا چهار ماه شدن هرگاه که بزاید مرد ...
باشد از بهر آنرا که تا چهار ماه نشود روان بوی نرسد اگر بعد از سه ماه این کار افتاده بود احتیاطی عظیم ...
بجای آوردن و بدین کار باز ایستادن چه که این دین ما بپاکی باز بسته است که اگر کسی ریمن باشد و خویشتن را ...
پاک دارد تا او زنده باشد هرگز از آن ریمنی پاک نشود اگر ده هزار بار سر خود را بپادیاب بشوید هیچ از آن ...
پاک نشود چه این ریمنی نه از بیرون است از اندرون مغز و استخوان و رگ و پی است آب چیزی را پاک ...
کند که در پوست باشد و این ریمنی و پلیدی از استخوان است الا بنیرنگ دینی پاک شود در هفت...
از سرای که کسی از دنیا و دیوان بشود سه روز آن خانه باید کوشیدن که گوشت تازه ...
... دیوان شود در هفتاد نهم این که جهد باید کردن تا سخاوت و را ...

خطی
۴

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بانگ دادن کوشش	خبر بد	شادی	شادی	خبر بد	غم بد	غم بد	بشارت	اندوه	شادی	خبر بد	غم	شادی
پیش آمدن نابینا	مال	نفع	بیماری	غم	نعمت	خصم	باران	غم بد	غم	خبر بد	خبر نیک	شادی
بانگ داشتن مگس	غم بد	شادی	غم بد	شادی	خبر بد	شادی	خبر بیگانه	اندوه	زیان	خبر بد	[illegible]	خبر بیگانه
لرزیدن اندام	شادی	نفع	شادی	شادی	نعمت	غم	خبر بد	خبر بد	شادی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ گربه بی سبب	اندوه	مال	شادی	اندوه	غم بد	شادی	شادی	غم	زیان	اندوه	[illegible]	غم بد
پیش آمدن سگ یا بهایم	خبر خوش	شادی	عتاب	بیگانه	نعمت	غم	خبر بد	عتاب	بیگانه	[illegible]	[illegible]	خبر بد
بانگ خر در خفتن	زیان	شادی	خصم	غم بد	غم بد	شادی	مال	اندوه	غم	اندوه	تجارت	غم بد
پیش آمدن جنازه	شادی	غم	شادی	غم بد	مصیبت	غم	[illegible]	بیگانه	بیگانه	اندوه	[illegible]	شادی
گربه بر بام نشستن	مال	سفر	مال	سفر	بیماره	شادی	غم شاد	غم شاد	سفر	شادی	غم	حاجت
بالا گرفتن خاک	غم شکسته	عتاب	غم شکسته	غم بد	غم	نقصان	غم بد	شادی	غم	غم	غم بیگانه	غم بد
لرزیدن زمین	شغل	غم غایب	سفر	اندوه	شغل	فتنه	شادی	غم	سفر	غم	غم شاد	غم غایب
آمدن غبار	[illegible]	[illegible]	باران	غم	غم	[illegible]	غم	غم	باران	غم	عتاب	شادی
بانگ دادن شکم	[illegible]	شادی	شادی	اندوه	بشارت	شادی	بشارت	شادی	بشارت	غم بد	غم بد	زیان
بانگ طشت	شادی	شادی	بیگانه	شادی	مال	غم	[illegible]	[illegible]	مال	غم	[illegible]	غم
افتادن مرغ از هوا	سفر	سفر	خبر	مصیبت	خبر	قلم	حریر	سفر	جاه	جاه	خرمی	خرمی

... ان کوشش بجهد بر مرد راد ...

بجهد و اسب را جنان خوشتر و بهتر که مرد راد بر وی نشیند کاو و کوسپند را جنان خوشتر و بهتر که مرد راد ...

بخورد و خورشید و ماه ستاره را جنان خوشتر بهتر که بر مرد راد تابد تا آن حد رادی و سخاوت عزیز است

که دادار اورمزد کوید که خواستم که پاداش بجشم مرد راد را که ان در خورد که و بخشد مگر آفرین همت نیک

مردان و پیوسته ... سغندان آفرین میکنند مرد راد را که از نیکان و از ... خویش دریغ ندار

در دین بیداست که دادار اورمزد زراتشت سفتمان را گفت که ای زراتشت بهشت و گرو ...

از بهر مرد راد آفریده ام که سخاوت بازرانیان کنند و چیز خویش بایشان بخشد و دوزخ تاریک از بهر

آن کسانست که چیز جود بنا ارزانیان دهند هم چنین در دین بیداست که سی و راه بهشت الا روا

رادان اگر روان مجلس بران راهها بهشت توانند رسیدن و مجلس را آسانتر از روان راد

نیست بهشت رسیدن **در هشتاد دوم** این که وقت است که یک اشم وهو بخوانند که فره آن چنده ...

وقت است که یک اشم وهو بخوانند که فره آن چند صد است وقت است که اشم وهو بخوانند که فره آن چند هزار ...

وقت است که یک اشم وهو بخوانند که فره آن چنده هزار است وقتست که یک اشم وهو بخوانند که فره آن چند ...

گیتی این جهان و آن جهان اما ان اشم وهو که ارزش چنده است آنست که چون نان خواهند خورد ...

بگویند و اندازه ارزش چند صد است آنست که بعد از نان خوردن بخوانند و اندازه ارزش چند هزار است

آن بود که پهلو در پهلو بگردد در خواب اندازه ارزش چنده هزار است آن بود که بامداد که از خواب بر

خیزند بخوانند و اندازه ارزش چند این جهان و آن جهان بود آنست که در وقت جان کندن بخوانند ...

خویشتن نتوانند خواندن بر پسر و دختران و دوستان و خویشاوندان فریضه است که اشم وهو در دهن

بخورند چنین اگر دوزخی بود همیستانی شود و اگر همیستانی بود بهشتی شود و اگر بهشتی باشد ...

در هشتاد یکم این که هر کار و کرفه که باید کردن جهد کنند تا در روز بکنند و با فردا ...

مگذارید اندر دین پیداست که ... یزد تعالی زراتشت را گفت که ای زراتشت ... از تو در عالم کسی نیافرید

... و این عالم از بهر تو بدیدار کردم و این همه خلایق که من آفریدم ...

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
افتادن کلاه از سر	غنیمت	غنیمت	غنیمت	شادی	شادی	شادی	نصرت	شادی	بشارت	نصیب	غنیمت	شادی
گریستن در خواب	شادی	شادی	ملال	منفعت	منفعت	جنگ	شادی	غم	آشوب	تحویل	شادی	ملال
دیدن روباه	[illegible]	[illegible]	شادی	مصیبت	زیان	زیان	مصیبت	شادی	شادی	مصیبت	زیان	شادی
خندیدن در خواب	تفکر	تفکر	ظفر	ظفر	بیماری	بیماری	شادی	ظفر	بیماری	شادی	ظفر	وهم
آمدن خون از بینی	حاجت	[illegible]	[illegible]	حرکت	[illegible]	[illegible]	زینت	[illegible]	ملال	حاجت	ملال	[illegible]
برف و تگرگ باریدن	[illegible]	ارزانی	[illegible]	[illegible]	باران	دولت	[illegible]	[illegible]	ارزانی	ظلم	شادی	جور
آواز ویل و مصیبت	نصرت	[illegible]	شادی	غم	[illegible]	غنیمت	[illegible]	مصیبت	غنیمت	غنیمت	[illegible]	[illegible]
افتادن در راه	[illegible]	جاه	هدیه	ملال	ملال	[illegible]	جاه	اقبال	هدیه	نعمت	دولت	[illegible]
پیراهن واژگون پوشیدن	نصرت	حاجت	حاجت	مصیبت	نصیب	نصرت	[illegible]	غم	مصیبت	[illegible]	دولت	خوشی
گشاده شدن بند زیر جامه	جاه	سفر	مراد	غم	مراد	راحت	حرمت	علم	مراد	مراد	جاه	راحت
افتادن چیزی از دست	غم	نصرت	[illegible]	منفعت	غنیمت	غم	غم	غنیمت	غم	اندوه	نصرت	غم
بانگ وحوش	سفر	راحت	ملال	ظفر	راحت	عافیت	[illegible]	[illegible]	امیدواری	[illegible]	راحت	راحت
بانگ کبوتر بی وقت	حاجت	[illegible]	حاجت	نصرت	نصرت	شادی	غم	غم	دولت	[illegible]	غم	[illegible]
سیاه شدن جامه	بیم	[illegible]	جاه	دولت	راحت	امید	[illegible]	راحت	بیم	جاه	شادی	[illegible]
دیدن زنان غلبه ناگاه	نصرت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
رفتن آب و اضطراب	خوشی	مصیبت	دولت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ملال	غم	[illegible]	غم	[illegible]	[illegible]
شکستن چیزها	منفعت	سعی	[illegible]	[illegible]	ملال	مصیبت	غم	مصیبت	[illegible]	حاجت	[illegible]	[illegible]
ترسیدن در خواب	غم	بیم	غم	بیم	بیم	غم	بیم	زیان	غم	بیم	غم	غم
دریده شدن جامه	[illegible]	[illegible]	ملال	خوشی	منفعت	مصیبت	حاجت	مصیبت	مصیبت	ملال	[illegible]	[illegible]
سوختن جامه	[illegible]	غم	غم	غم	[illegible]	سعادت	مصیبت	غم	غم	حاجت	[illegible]	[illegible]
جامه بریدن پوشش	خوشی	[illegible]	[illegible]	سلطان	ملال	زیان	[illegible]	ملال	ملال	سلامت	سلامت	غم
بستن چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خوشی	بشارت	سعادت	[illegible]	مصیبت	شادی	مصیبت	زیان	خوشی
آواز چوب و در	[illegible]	منفعت	سفر	ظفر	ملال	جنگ	[illegible]	فساد	غایب	زیان	[illegible]	[illegible]
بانگ کلاغ در خانه	[illegible]	بشارت	[illegible]	منفعت	نصرت	[illegible]	مصیبت	بشارت	زیان	نصرت	[illegible]	[illegible]
نشستن گربه بر کنار	[illegible]	[illegible]	ظفر	خوشی	[illegible]	سفر	سفر	بشارت	بشارت	غایب	[illegible]	خوشی
گریستن سگ	[illegible]	مصیبت	[illegible]	مصیبت	غم	ملال	خوشی	اندوه	بشارت	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بانگ گوش چپ	خصم	خرمی	خصم	غایب	زینت	منفعت	نعمتها	خصم	غضب	غضب	غایب	خصم
بانگ گوش راست	غم	سلامت	مصیبت	غایب	معیوب	نصرت	مراد	سلامت	دولت	خصم	مراد	راحت
بانگ خروس بی هنگام	منفعت	سلامت	خصم	روزی	نعمت	مراد	نعمت	نعمت	مراد	خالی	غایب	خالی
افتادن کفش بر هم	غایب	خصومت	نعمت	خالی	زیان	مراد	مراد	منفعت	خصم	ایمنی	زیان	غایب
خوف دل ناگاه	مراد	سلام	منافع	ایمنی	غضب	خصم	غایب	غم	مراد	مصیبت	ایمنی	غایب
کیمیز افتادن بر آلت	مال	سبب	منفعت	خصومت	غایب	خالی	منفعت	زیان	خرمی	زیان	غیب	مال
افتادن از چهارپای	شهرت	منفعت	شهرت	سبب	عبادت	مراد	عجایب	خصم	راحت	[illegible]	فائده	روزی
افتادن چیزی از دست	شغل	راحت	مراد	شادی	منفعت	شادی	مراد	زیان	دولت	نعمت	نصرت	مراد
دیدن گرگ و شیر	دولت	غربت	مال	منفعت	مراد	غایب	غضب	نصیب	نعمت	روزی	دولت	شادی
شنیدن خبر ناگاه	منفعت	مراد	منافع	لطف	شرف	سرور	سلام	خالی	فرج	خوف	غایب	عجایب
گزیدن انگشت ناگاه	غضب	مراد	منفعت	راحت	نصرت	شادی	مراد	دولت	دیدار	منافع	روزی	مراد
آواز طبل و بوق	خصم	منفعت	منفعت	مراد	دولت	خصم	دولت	نعمت	مراد	غضب	خصم	[illegible]
پیش آمدن پادشاه	نصرت	سیاست	خصم	شادی	نصرت	حجت	نصرت	نعمت	غایب	منفعت	غایب	نعمت
گربه بر گشتن سنگ	نعمت	نصرت	غایب	حدیث	شادی	مال	غم	بشارت	نعمت	حجت	نعمت	منفعت
درآمدن چهارپای	غایب	مال	خصب	خصم	زیان	حدیث	حدیث	غضب	غم	خصب	حلاوت	[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
آتش کردن دیگ	منفعت	خرمی	نامه	دوستی	غم	منفعت	مال	بشارت	مال	نعمت	خلعت	حاجت
بانگ داشتن اسب	هر بد	دوستی	مال	ضرر	سفر	غم	زر	شادی	حاجت	بشارت	خلعت	ظفر
مردن چراغ و چلت	دولت	ایمنی	نعمتها	نصیب	نصرت	مصلحت	سختی	[illegible]	غایب	خرمی	بیماری	منفعت
بانگ آتش	مراد	سفر	لطف	سفر	بشارت	غم	روزی	خرمی	غایب	سفر	خرمی	سلامت
بریدن انگشت	منفعت	مصلحت	هر بد	خصم	نصرت	نکاح	خصومت	بیماری	حاجت	خصومت	خصومت	سلامت
برابر نشستن گربه	مصیبت	سفر	مکروه	مکروه	جنگ	غایب	علت	مصیبت	جنگ	مصیبت	فرخی	غم
فرود آمدن عنکبوت	مصیبت	سلامت	بیماری	نفع	بیماری	غم	خرمی	سلامت	بشارت	خصم	مصیبت	غم
جامه که پلیدی رسد	جنگ	سلامت	مناظره	هر بد	ضرر	مال	هر بد	سفر	نعمت	مال	مناظره	مهول
بوسه شدن جامه	نصرت	حاجت	مال	خصومت	غم	زیان	بشارت	خرمی	مال	مصیبت	خصیب	غم
پیش آمدن پادشاه	عزت	فرا	غم	مصیبت	عقوبت	عزت	نصرت	غایب	منفعت	غایب	غایب	نصرت
زلزله و کسوف	حاجه	سلامت	غم	مال	بیماری	اشتکار	[illegible]	سفر	شادی	شادی	غم	شادی
پیش آمدن دزد	اندوه	بشارت	اندوه	غم	غم	شادی	شادی	عقوبت	شادی	اندوه	مصیبت	شادی
دود برآمدن	نعمت	نصرت	غایب	حاجت	شادی	مال	سفر	شادی	نعمت	حاجت	نعمت	منفعت

۱۶۲:

باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل

التنمری البروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
جاه طلب شدن	نعمت	جاه زیاد	حاصل	خصومت	غم	زیان	امان	[illegible]	حاصل	[illegible]	جنگ	[illegible]
بانک کردن رعد	نیکی بیوه	بسیاری ابر	[illegible]	بسیاری نعمت	نیکی آب	[illegible]	فتنه	[illegible]	[illegible]			
افتادن صاعقه	•											
گرفتن آفتاب	[illegible]											
گرفتن ماهتاب	[illegible]											
تیره بودن آفتاب	[illegible]											
تیره بودن ماهتاب	[illegible]											
ظهور قوس وقدح	[illegible]											
آمدن باد سخت	[illegible]											
سرخی در آب	[illegible]											

باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانک کردن رعد	نیکی بیوه	باد مخالف	[illegible]	[illegible]	سلامتی	[illegible]	نکاه	وبا	سرما	ارزانی	فتنه	[illegible]
افتادن صاعقه	بسیاری ابر	شادی	[illegible]	[illegible]	ارزانی	ارزانی	[illegible]	وبا	ارزانی	سلامتی	فتنه	[illegible]
گرفتن آفتاب	[illegible]	فتنه	[illegible]	خوف	[illegible]	[illegible]	ایمنی	[illegible]	ارزانی	[illegible]	ایمنی	[illegible]
گرفتن ماهتاب	[illegible]	[illegible]	وبا	ایمنی	[illegible]	فتنه	[illegible]	[illegible]	زیان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تیره بودن آفتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلامتی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فتنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تیره بودن ماهتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ظهور قوس وقدح	فتنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آمدن باد سخت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلامتی	[illegible]	سلامتی	[illegible]	[illegible]
سرخی در آب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خصومت	سلامتی	[illegible]	ایمنی	[illegible]
سرخی آفتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلامتی	[illegible]	نکاه	[illegible]	سرما	[illegible]	[illegible]
سرخی آسمان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فتنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلامتی	[illegible]
خیره کشتن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شادی	[illegible]	فتنه	ایمنی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایمنی

جدول معرفت اختلاجات الاعضاء من جانب الایمن والایسر از گفته یونانیان

الجانب	الایمن	نسا جانب	الایمن	الجانب	الایسر	الجانب	الایسر
تارک سر	شادی	سینه	راحت	تارک سر	قوت	سینه	نعمت
بیماسر	سفر	بستان	شادی	پیل سر	روزی	بستان	نصرت
نیمه سر	غایب	شکم	جاه	نیمه سر	مال	شکم	روزی
شقیقه	مراد	ناف	مال	شقیقه	اندیشه	ناف	فرح
پیشانی	لشکر	پهلو	تحفه	پیشانی	مراد	پهلو	عزت
ابرو	روزی	شرمگاه	مراد	ابرو	فرح	شرمگاه	دولت
میان ابرو	غایب	شانه	روزی	میان ابرو	خوف	شانه	روزی
گوشه چشم	مراد	قفا	شادی	گوشه چشم	بشارت	قفا	سفر
پشت چشم	تحفه	سرین	دولت	پشت چشم	روزی	سرین	مال
دنب چشم	خبر	نشستگاه	ایمن	دنب چشم	هدیه	نشستگاه	غم
زیر چشم	فکر	بهشت	خوف	زیر چشم	غایب	بهشت	هدیه
نیمه چشم	مال	دل	جاه	نیمه چشم	سلامتی	دل	جاه
بینی	روزی	خایه	دولت	بینی	مهمات	خایه	صحت
میان رخ	جاه	ذکر	شادی	میان رخ	نعمت	ذکر	عزت
نیمه رخ	شادی	مقعد	ایمنی	نیمه رخ	تفکر	مقعد	سفر
زنخدان	مال	سجبر	دولت	زنخدان	صحت	عجبر	مال
گوشش	روزی	ران	اندیشه	گوشش	فارحت	ران	هدیه
دهن	خبر	زانو	مال	دهن	سفر	زانو	فرح
لب	خبر	سرزانو	تحفه	لب	غایب	سرزانو	قوت
گردن	راحت	ساق	نمک	گردن	شادی	ساق	شادی
خلقون	سفر	کعب	غایب	خلقون	مال	کعب	مال
کتف	لشکر	ستالنگ	سرور	کتف	هدیه	ستالنگ	ضیم

	طلوع ذو ذنابه	آمدن [illegible]	[illegible]	زلزله در زمین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حمل	[illegible]	سیرانی	حوادث	مرگ بسیار	عوام مرگ بسیار	اندوه دزد	مال	بشارت	دوستی	خبر
ثور	مرگ بسیار	فراخی نعم	سلامتی	فراخی نعم	مرگ بسیار	ایمنی	بیماری	اقبال	خبر	نعمت
جوزا	نارضی	شادی	ایمنی	نعمت بسیار	غایب بسیار	طعام بسیار	اقبال	بشارت	شادی	خصم
سرطان	نارضی	شادی	ملوک [illegible]	اندوه بسیار	اندوه بسیار	سیرانی جوع	ضرر	خرمی	اقبال	دولت
اسد	نعمت	سلامتی	باران	جامه خوش	نعمت بسیار	زیان	ضرر	نیکویی	شادی	خبر
سنبله	عوام سیرابی	شادی	خبر	نیکویی	اندوه بسیار	شادی بسیار	شادی	خرمی	شادی	غایب
میزان	نعمت	اسباب بسیار	اسباب بسیار	اندوه بسیار	ملخ بسیار	خصومت	مال	خصم	نعمت	خبر
عقرب	زیان بسیار	اسباب بسیار	اندوه بسیار	دیار	سلامتی	شادی	مال	فایده	مال	خیر
قوس	مرگ جوان	نعمت	اندوه بسیار	اندوه بسیار	خرمی	باد و باران	شادی	اقبال	نعمت	نعمت
جدی	نارضی	اراجیف بسیار	عوام مرگ بسیار	کشت بسیار	سلامتی	باد و باران	نصرت	خرمی	عزت	شادی
دلو	نعمت	مرگ بسیار	شادی	اراجیف بسیار	نصف	باد و باران	نصرت	سختی	عزت	خبر
حوت	خبر	خرمی	فراخی نعمت	ملخ	خبر	باد و باران	حاجت	نیکویی	جاه	دردسر

بنام خداوند خورشید و ماه کز و هست روز زده و رهنما

بازو جانب راست ارشنه	ماک جانب راست نرس	جانب راست	جانب راست	جانب چپ	جانب چپ	جانب چپ	جانب چپ
ساعد	ماک	پاشنه	شادی	بازو	مراد	پاشنه	صحت
کف دست	سفر	پشت پاه	جاه	ارشنه	عذت	پشت پای	موت
پشت دست	غایب	کف پای	ایمنی	ساعد	صحت	کف پای	خرج
انگشت پای بزرگ	سفر	انگشت پای بزرگ	دولت	کف دست	مراد	انگشت بزرگ	دولت
میانه	تجارت	میانه	شادی	پشت دست	مراد	میانه	شادی
کوچک	ماک	بیں او	مراد	انگشت بزرگ	مراد	بیں او	عذت
		دیگر	ماک	دیگر	شادی	دیگر	مراد
ماک	پس	کوچک	زوری	کوچک	رفت	کوچک	صحت

حمل — جون در برج حمل ماه نو شود در آلت حرب یا در لون سرخ یا در چراغ و آتش افروخته نگرد و یا در آهن سرخ و انچه در منقلب حمل باشد و احتراز کند از حدیث با زنان الله و اعلم

ثور — جون ماه در ثور نو شود در گاو یا در گوساله فربه نگرد و البته چشم بر هیچ چیز دیگر نیفکند و احتراز کند از دیدن وحش و سباع یعنی سنگ

جوزا — جون ماه در جوزا نو شود در روی مردم عالم عابد یا در کتاب حکمت و مانند آن بنظر خود برون ماه بنگرد و [illegible] بخواند و حذر کند از دیدن مردم عوام و نابینا

سرطان — جون ماه در سرطان نو شود در جوی آب روان یا در سبزه زار خرم یا در نگین انگشتری و چیز سفید نگرد و [illegible] در [illegible] بخوانند و حذر کند از چیزهای سیاه

اسد — جون ماه در اسد نو شود جون به بیند در آسمان نگرد یا در مروارید یا در آیینه روشن نظر کنند و احتراز کنند از دیدن زنان و مطربان الله و اعلم

سنبله — جون ماه در سنبله نو شود جون به بیند در روی دختر پاکیزه یا در چیزها منقش خوش رنگ یا در سبزه و گیاه نظر کنند و احتراز کنند از [illegible] پلید و خامه سیاهی

میزان — جون ماه در میزان نو شود جون به بیند در آیینه صافی نگرد یا در صورت خوب اما در صورت نوخاسته جهار ده ساله یا در صورت دختر نه ساله نظر کنند و احتراز کنند از دیدن نجاست

عقرب — جون ماه در عقرب نو شود جون به بیند در روی مردم متکلم یا در شمع و چراغ یا در سلاح و سرخ‌ها یا در زر و سیم و جواهر نظری باید کردن و احتراز کنند از دیدن چیزهای مکروه

قوس — جون ماه در قوس نو شود جون به بیند در زر و سیم و لعل و صفات جواهر یا در روی وزرا و اشراف و اهل دفتر نگرد یا در نامه دفتر و کتاب و کاغذ نگرد و احتراز کنند از دیدن دیوانه

جدی — جون ماه در جدی نو شود جون به بیند در زمین پک یا در روی خاک یا در کشت و زرع یا در درخت سبز نگرد و [illegible] اشم و هو بخوانند و احتراز کنند از دیدن زنان و کسانی که بیمار باشند

دلو — جون ماه در دلو نو شود در روی مصحف و دفتری که مصحف نوشته باشد از هر مذهبی به قبله خود نگرند یا در روی مردم زیرک یعنی عاقل نظر کنند و احتراز کنند از دیدن ظالمان و مطاعنان و بدکاران

حوت — جون ماه در حوت نو شود جون به بیند در لعل و فیروزه و انگشتری و جواهر و مروارید و مرجان نگرند یا در دفتر و نامه و احتراز کنند از دیدن نجاست الله و اعلم

بنام ایزد [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ح	ع	ز	س	و	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						

جهان آن جهان وری بهار و [illegible]
وشت باز مند ابر چون دو اختران
سومندی نداره دیگر باره با کسی
نکند از اندک شما فرود و گرفته کنند و از
خواب غفلت بیدار شوید احوال آن خلق
که بود نمود آمد از خدای تعالی
است اما که خداوند ما را از آن بلاها
و عذابها نگاه دارد و دین سر او تیره
باز و بستان را ترتیب ما ما نهانی
دارد و بلاهای امرعنی ازما دور گرداد
باد صواب

تخاب روز جدول اختیارات الساعات ایام باساعات الیالی

الایام	ساعت اول و هشتم	دوم و نهم	سیم و دهم	چهارم و یازدهم	پنجم و دوازدهم	ششم و [illegible]	هفتم و [illegible]
روز یکشنبه	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ
اختیارات / شب پنجشنبه	بیعت دیدار ملوک	تزویج و [illegible] کردن	[illegible]	رسول فرستادن	دیدار دعاگوین	دیدار قضات	برده و ستور خریدن
روز دوشنبه	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد
شب آدینه	رسول فرستادن	بنا نهادن	دیدار اشراف	بر درخت [illegible] بریدن	دیدار روسا	تزویج و زینت	سفر و نامه نوشتن
روز سه شنبه	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری
اختیارات / شب شنبه	عرض لشکر دیدن	قصد و حجامت	نو بریدن و پوشیدن	سفر و تجارت	نقل و تحویل	عمارت و کاه ریز کردن	دیدار وزرا
روز چهارشنبه	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره
اختیارات / شب یکشنبه	حساب آموختن	نامه فرستادن	زراعت کردن	جواهر خریدن	آداب سلاطین آموختن	رقعه حاجت بملوک	نو بریدن و پوشیدن و سفر
روز پنجشنبه	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل
اختیارات / شب دوشنبه	دیدار اشراف	دیدار امرا	طلب حاجات	زینت ساختن	دیدار کتاب	سفر و تحویل	بنا نهادن
روز آدینه	زهره	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	شمس
اختیارات / شب سه شنبه	حلیت ساختن	نامه نوشتن	سفر کردن	صلت کردن	پاکی و عبادت	برده و ستور خریدن	جواهر خریدن
روز شنبه	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
اختیارات / شب چهارشنبه	دیدار دهاقین	بنا نهادن	اسب و ستور خریدن	دیدار ملوک دیدن	دیدار زنان دیدن	مناظره کردن	نقل و تحویل نمودن

١	دلالت کند بر جمعیت خاطر و پیوستن با دوستان جانی و رفتن بکاریکه با ... و اختیار و دیدن صلاح	دلالت کند بر یافتن مراد و فتوح و خرمی از دخول و بدست آمدن امید	درین روز اندک گرفتگی خاطر بود اسباب نقل و حرکت که بغیر اراده واقع شود و از خسیسان حذر باید	جمعیت خاطر اما فتوح اندک یابد از اهل قلم و ارباب هنر در صورت انتقال
ب	درین روز حرکت و خرمی و فتوح و شادی در نهایت میان روز روی نماید	دلالت کند بر فتوح و خرمی و بدست آمدن چیزها در صورت راحت	درین روز تشویش و پراکندگی خاطر از خسیسان حذر اولاست که مراد حاصل گردد	درین روز گشایش کارها و جمعیت و راحت و فتوح از ارباب هنر و صلاح
ج	دلالت کند بصحت بدن و پیوستن با اهل صلاح و شادی و خرمی	دلیلست اول روز بر دلتنگی و آخر روز بر خوشدلی	درین روز از ناجنس حذر باید شود تا مراد بر آید و اگر احتراز از ناجنس نکند همه پریشانی هست	درین روز تشویش و پراکندگی خاطر و پیوستن با اهل قلم اما هیچ مراد نباشد
د	دلیلست پیوستن با اهل علم و اهل هنر و فایده یافتن از ایشان بقدر طلب و احتیاج	دلالت کند بر جمعیت خاطر و گشایش کارها و پیوستن با دوستان و راحت یافتن از ایشان	درین روز تردد خاطر و گرفتگی مزاج و شنیدن سخنان بد از بد اصلان حذر از اختلاط بد اصلان اولاست	درین روز جمعیت و راحت و یافتن مراد و فتوح و خرمی و پیوستن با اهل نشاط
ه	دلالت کند بر حصول مراد و تن درستی و فتوح و پیوستن با فضلا	دلیلست بر فتوح و راحت و پیوستن با اهل دنیا و بمراد رسیدن	درین روز پیوستن با اهل علم و اهل تماشا و اما فتوح یعنی فتوح اندک باشد	درین روز هنر و خرمی و فتوح و راحت از اهل ادب و هنر و رسیدن اخبار که موجب شگفتگی دل روی دهد
و	دلیلست بر فراغت خاطر و جمعیت و پیوستن با اهل صلاح و پادشاه عادل و یا صورت خوب	دلیلست بر خرمی و راحت و فتوح و چیزی که از دست رفته باشد بدست در آید	درین روز غم و پراکندگی و حرکت بی اختیار بوده باشد	درین روز جمعیت خاطر و خرمی و کامکاری و رسیدن خبرهای خوش و پیوستن با اهل صلاح
ز	دلالت کند بر پراکندگی خاطر و غم و اندوه و	در اول این روز گرفتگی خاطر باشد و آخر روز گشایش کارها	درین روز تردد و اختیار بهم رسد و در آخر روز از جهت گفت و گو با بد اصلان حذر باید نمود	درین روز غم و الم و دعوی و گفت و گو با اهل قلم و هنر و آخر روز به نیکویی بازه بصلاح آید

در معرفت وجه تسمیه		احکام بیاض	ع البیوت بیت الشایع		
این شکل از جهت آن بیاض گویند که منسوب است بسفیدی		شخصی سفید پوست گرد روی فربه نیکو صورت عاقل که بر روی احتمال هست که نشانه داشته باشد	خانه سفر و علم و دین است و خواب خوش و گویا که خانه قسم آشنایی است	[illegible]	[illegible] ۹
ضمیر الناس	۱	دلالت بر رسیدن غایب و یا فایده و اصل شدن جلد		[illegible]	قمر
سوال از حاجتی یا	۲	دلالت بر حصول مراد و مال و کنیزک و حیوانات و راحت		[illegible]	سرطان
از سفر یا مسافری یا	۳	دلالت بر نقل و حرکت و دلخوشی از جهت خویشان		[illegible]	۱۲ [illegible]
از قبض کردن	۴	دلالت بر قوت عمر و املاک پدر و نیکی خاتم و دلخوشی		[illegible]	شمال
چیزی یا از بیماری	۵	دلالت بر دلخوشی از فرزندان و خبر خوش و هدیه رسیدن		[illegible]	[illegible]
که دیر نزید یعنی	۶	دلالت بر رنجوری و دلبستگی از بند و حیوانات		[illegible]	محرم
در بستر شده باشد	۷	دلالت بر دلخوشی از زنان و سفر و موافقت از ایشان		[illegible]	دو پیکر
	۸	دلالت بر ترس و بیم و دل بستگی و بدی حال غایب		[illegible]	[illegible]
	۹	دلالت بر نیکویی سفر و علم و خواب راست در رسیدن		[illegible]	د د
... جمیع ...	۱۰	دلالت غایب بر دلخوشی بودن از پادشاه و نیکوی شغل		[illegible]	۱۰ روز
	۱۱	دلالت بر جمعیت از دوستان و بمراد رسیدن عاقبت		[illegible]	لولو
و حامله بد باشد	۱۲	دلالت بر جنگ و عداوت و خریدن حیوانات و بدی [illegible]		[illegible]	سفید
قصد اصلاح خشم و عقیم	۱۳	دلالت بر رسیدن غایب و سفر کردن و آنچه طلب کند بیابد		[illegible]	بلغم
بیم آنکه باشد بانی در	۱۴	دلالت بر نیکویی سفر و بمراد رسیدن و عاقبت خیری		[illegible]	[illegible]
[illegible] امور نیکوست	۱۵	دلالت		[illegible]	[illegible]
قصد سفر کردن	۱۶	دلالت بر نیکوی عواقب و امور حصول مراد و مهمات		[illegible]	[illegible]

در معرفت وجه		احکام صورت خارج — صورة الناس	فی البیوت — بیت العاشر	
این شکل را نصرة الخارج گویند		شخصی زرد رنگ دراز بالا و شریف بزرگ همت و شهلا چشم و بروی خالی باشد	خانهٔ پادشاه عمل و مادر و حشمت و سلطنت صناعت و این خانه عاشرست شکلی که درین خانه افتند قوی باشد	
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر صحت نفس و حرکت نیکو روز یکشنبه از ضمیر		آفتاب
سوال از پادشاه یا	۲	دلیلست بر خروج بر اختیار و دلخوشی و شخص پاید		بروج
بزرگی عالی قدر یا از	۳	دلیلست بر نقل و حرکت و دلخوشی از خویشان		طبایع
کاری شریف یا چیزی	۴	دلیلست و بر اشتغال ملک و نقل از حکام دلخوشی		جهات
که از دست رفته	۵	دلیلست بر سلامتی فرزندان و خبر خوش هدیه		قمر
باشد یا از مخدوم	۶	دلیلست بر دلخوشی از غلام و کنیزک و صحت رنجور		شهور
خود سوال کند	۷	دلیلست بر جنگ و عربده میان زنان و حسد آن		ایام
حکم کلی	۸	دلیلست بر ترس و بیم از احکام و ایمن شدن		احکام
	۹	دلیلست بر دلخوشی از دوستان و ترس کار عشق		حروف
این شکل اگر بسیار	۱۰	دلیلست بر دلخوشی از پادشاه و نیکوی شغل و عمل		اعداد
بود بد باشد و دزدیده	۱۱	دلیلست بر دلخوشی از دوستان و سعادت یافتن		جواهر
و گم شده بدست نیاید	۱۲	دلیلست بر ترس از دشمن و خروج از حیوان و خلاصی از بند		الوان
و غایب دیر باشد	۱۳	دلیلست که دزدیده پیدا نشود و غایب دیر ماند		ارقام
باقی همه صفات نیکوست	۱۴	دلیلست که تلف شده دیر پیدا شود و سفر کند		عیوب
این شکل طلوع خوب	۱۵	دلیلست بر نیکوی عاقبت کارها انتقال سفر		فتوحات
	۱۶	دلیلست بر حصول مرادات از حکام و دلخوشی		مخرج

درین روز خوشدلی از مطلوب جانی رسیدن و نعمت و تفوق حال دشمن و مراد بود	درین روز سرگردانی در امور چنانچه و اندک فتوحی شود اندک ملاحظه از نزاع که بسبب زاد و ستد باشد باید شود	درین روز از دشمن و حاسد ضعیف حذر باید کرد که مضرت در صورت غیبت رسانند	درین روز سرگردانی و جنگ و عربده یا بد اصلان حذر کردن اولاست
درین روز فرحی و طرب رسیدن خبر خوش و فتوح و جمعیت و راحت باشد	درین روز سرگردانی و پراکندگی خاطر و تشویش حذر از بد اصلان باید کرد تاخیر بگذرد	درین روز گرفتگی خاطر و پیچیدن با خویشان و تردد خاطر در صورت طلب ضرر رفت	دلالت کند بر خصومت و عربده و بار خاطر از اتراک در صورت گفتگو حذر بهترست
درین روز فرحی و طرب و فتوح و پیوستن بکسانی که در مجلس شروت باشند و رسیدن خبر	درین روز تردد خاطر و لیکن راحت و اندک فایده رسد ملاحظه از اختلاط ناجنس باید نمود	درین روز گرفتگی خاطر و غم و اندوه از سفالیان حذر اولاست	درین روز فتوح و نشاط و تردد یا اهل صلاح و دیدن راحت از ایشان
درین روز طرب و خرمی و فتوح و حرکت نفس باختیار تماشا و سعادت مندی	درین روز تن درستی و امنیت خاطر و فتوحی در اول روز در آخر روز گرفتگی خاطر باشد	درین روز غم و پراکندگی باید اصلان و آخر راحت اما حذر اولاست	درین روز از سپاهی و چهارپای حذر باید نمود اما راحت رسد
درین روز دلالت کند بر غم و پراکندگی و زیان و الم خاطر بواسطهٔ فرزندی یا چیزی حذر اولاست	درین روز حرکت بی اختیار بهم رسید غم و الم باشد اما زیانی نباشد	درین روز جنگ و عداوت و دلتنگی و تنگی بسیار و و هوی و حذر از همنشین بد اصل	درین روز با عوان و غم و پراکندگی و جنگ و عربده و دلتنگی بسبب دعوای حذر اولاست
درین روز رسیدن مراد و طرب و پیوستن بدوستان و فتوح و خبر خوش البته برسد و مراد یابد	غم و پراکندگی و خصومت و دعوی زمین یا چیزی که از دست رفته و عمل نامشروع	درین روز گرفتگی خاطر چیز دعوای سر به سبب آن چیز رفته بدست آید	درین روز جنگ و نزاع با سوداگران و جوانان بهم رسد حذر بهترست
درین روز رسیدن خبری که موجب نشاط خاطر بوده باشد و حصول مراد یابد	درین روز جمعیت و مراد و فتوح و بیرون آمدن از غم و حصول مراد باشد	درین روز فتوح و جمعیت و کام و اتصال اکابر و راحت از ایشان	درین روز حذر از سلطان و ناسزایان اولاست آخر روز بخوشحالی مبدل گردد

١	دربن روز فتوح و جمعیت خاطر و بر آمدن امیدها و رسیدن اصحاب خویش و پیوستن بدوستان جانی	درین روز تردد نفس در کارها و فایده و امید داریها از بزرگان و سالتمندی	درین روز بر صحت بدن و رسیدن برادرات و شنیدن خبرهای نیک	درین روز پراکندگی خاطر و حرکت بی اختیار و خصومت با دشمن حذر اولاست
ب	جمعیت خاطر و رسیدن بمراد و خلاصی از غم و شنیدن خبرهای خوش و راحت	حرکت بی اختیار و فایده یافتن از بزرگان	دلالت کند بر صحت بدن و بر آمدن امید و خلاصی از غم	درین روز تردد خاطر و غم [illegible] و خصومت با دشمن حذر اولاست
ج	غم و پراکندگی خاطر و اندیشه از خصومت حذر بهتر است و مصاحبت صلاح آید	تردد نفس و غم و الم و پیوستن به بزرگان و فایده یافتن از ایشان	دلیلست بر گرفتگی خاطر و اندیشه بیهوده و خصومت با دشمن	فکرهای بسیار کردن و راحت از بزرگان و [illegible] شغل و عمل یافتن اما در آخر روز
د	بیرون آمدن از غم و پیوستن بدوستان و برادرات و رسیدن بنعمت	تردد و مراد یافتن از بزرگی و بر آمدن امیدها از دوستان	دلیلست بر اندک گرفتگی خاطر اما مراد بر آید و جمعیت خاطر رسد	حرکت بی اختیار واقع شود و در آخر روز حذر کردن از دشمن اولاست
ه	فتوح و پیوستن بدوستی که بغایت شگفتگی روی دهد و خلاصی از غم	تردد خاطر جهة اهل خانه و پیوستن و مراد یافتن و خرمی و راحت	دلالت کند بر فتوح و راحت و بر آمدن امید و صحبت از دوستان	تشویش و غم و اندیشه بسیار از تزاحم حذر کردن اولاست احتمال [illegible] هست
و	بیرون آمدن از غم و پیوستن با صلحا و گشایش کارها و رسیدن برادرات	در اول روز گرفتگی خاطر و غم و الم و آخر روز خرمی و گشایش کارها	جمعیت خاطر و فتوح و راحت و پیوستن با دوستان	پراکندگی خاطر و غم از دشمن حذر باید کرد آخر روز احتمال فتوحی هست
ز	درین روز حالات میانه بود و تردد بی فایده روی دهد و راحت اندک بود	درین روز اکثر مهمات میانه گذرانند	بر گرفتگی خاطر و اندیشه و تردد بی فایده روی نماید	در آخر روز جمعیت خاطر و سعادت و پیوستن با دوستان و خوشحالی از جانب ایشان

درمعرفت وجه	ب	احکام نصرت الداخل	فی البیوت البیت حادی عشر		
این شکل را نصرت الداخل گویند جهة آنکه نقطه خاک و آب دارد		شخصی دراز بالای و گرد روی و سفید پوست و باریک اندام که بر روی خالی دارد	خانه امید دوستان و خلق و وزرا و نواب و بیت المال بادشاه و خانه سعادت جهة آنکه فرح مشتری است	افرح	[illegible]
ضمیر الناس	١	دلیلست بر قوت نفس و دلخوشی و آنچه می طلبد بیابد		کواکب	شرف
سوال از بزرگان و دوستان و از قبض چیزی یا از سفری فایده یا از عقد یا از غایب یا از رنجور یا از حیوان که بدست آید یا نه	٢	دلیلست بر نیکوی پیچ شدی و در قبض مال		بروج	حوت
	٣	دلیلست بر نیکوی و دلخوشی از خویشان و نقل و حرکت		طبایع	[illegible]
	٤	دلیلست بر نیکوی عاقبت سال و شادی از املاک		[illegible]	[illegible]
	٥	دلیلست بر صحت فرزندان و رسیدن خبرهای راست		فصول	[illegible]
	٦	دلیلست بر زیادتی رنج غلام و کنیزک روز پنجشنبه		[illegible]	[illegible]
	٧	دلیلست بر نیکوی تفریح و خوشی دلی از جهة اناث		ایام	پنجشنبه
	٨	دلیلست بر تصور خوف اما از بر طرفی ایمن شود		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	٩	دلیلست بر سفر مکروه دیدن خوابهای راست		[illegible]	[illegible]
این شکل نیکست از برای سفر و چیزی بقبض آوردن و شرکت و خریدن حیوان و رهایی زندانی در خانه و حامله پسر زاید و رنجور را خطر باشد	١٠	دلیلست بر دلخوشی از پادشاه و حکام و حاصل شدن شغل		[illegible]	٣٠
	١١	دلیلست بر تمتع از خویشان و خوشدلی از ایشان		[illegible]	[illegible]
	١٢	دلیلست بر خوف از دشمن و زندان و رنجوری و قوت دشمن		الوان	سفید
	١٣	دلیلست بر دلداری و حصول مقاصد و رسیدن غایبان		[illegible]	[illegible]
	١٤	دلیلست بر نیکوی و طلب سفر و بمراد رسیدن		[illegible]	بازرگان
	١٥	دلیلست بر نیکوی از رحل و گم شده و دزدیده بیابد		[illegible]	[illegible]
	١٦	دلیلست بر نیکوی عواقب و امور راحت یافتن		[illegible]	[illegible]

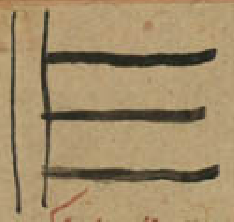

جهت روز نیک و بد از کتاب دین کرد

هرمزد روز می خور و شاد باش ⊛ و بهمن روز اشتی کن سر که نوک پد موج ⊛ اردیبهشت روز حالی آدمان شو و آتش نیایش ترس کاری کن ⊛ شهریور روز شاد باش ⊛ اسفندارمذ روز ورزش زمین کن ⊛ خرداد روز نیچا نوکن ⊛ امرداد روز دار و درخت نو نشان ⊛ دی با آذر براه مشو ⊛ آذر روز نان مخند که گناه گران برد ایستید ⊛ آبان روز آب پرهیز و آب میازار ⊛ خور روز کودک به پرستان کن که دبیره نیک آموزند ⊛ ماه روزی خرد و اداد دستان ورزش کن و از ماه ایفت خواه ⊛ تیر روز کودک اور تیر انداختن ⊛ گوش روز ورزش کن گاو و رزآموز دکوشت کم خور ⊛ دی بمهر روز سر شوی و موی ناخن ویرا انکور از زران او از کل باشل اوکن ده بیله ⊛ مهر روز میش ایزد گرشنی کن از ایزد داوری خواه ⊛ سروش روز بوختار دیانی فرشیس از سروش اشو ایفت خواه ⊛ رشن روز کار سبک کن هر کاره کامی کردن فراهو ولی کن ⊛ فروردین روز سوگند مخور آن روز نیز رشن فرو هران اشو کن تا خشنود تر بند ⊛ و بهرام روز بنیاد خانه افکن تا زود انجام رسد و رزم و کار تا راه شو تا به فیروزی باز آیی ⊛ رام روز زن خواه و کار داشنی کن و پیش داوران شو تا پیروز ختاآیی ⊛ باد روز دروجشنی کن و کار نو میپوند ⊛ دی بدین روز هر کار و کام کردن کن و زن به خانه آور سر شوی و ناخن ویرا دجامه پوشش ⊛ و دین روز خرفستر کش ⊛ ارد روز هر چیز نو که خرند و خانه برند ⊛ واشتاد روز اسپ د

		... [illegible]	در معرفت
البیت الثانی عشر	صورت الناس		در تفسیر
خانهٔ دشمن و آفت و دم و ویرانی و تنگ دستی و عنا و چهارپای سم شکافته باشد و زندان	شخصی دراز بالا سیاه چرده و باریک ساق سیاه موی که بر وی زخمی دارد و یا در چشم علتی دارد باشد		این شکل را عتبه الخارج گویند بواسطه آنکه صورت باشتان زبرین دارد

[illegible]	[illegible]	دلیلست بر دل بستگی و ضعف و پریشانی حالت	۱	صورة الناس
حمل	[illegible]	دلیلست بر نقصان مال و آنچه برود بر دست آید	۲	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر خروج برادران و دیدن خوابهای بد	۳	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر بدی حال عاقبت سال و خرابی مقام	۴	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر تنگی لباس و خبر بد و خروج فرزندان	۵	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر رنجور و تلف سلام و چهارپای بزرگ	۶	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر طلاق میان زن و شوهر و بدی دشمن	۷	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر خوف و نارسیدن حال و بدی حالت	۸	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر خوابهای پریشان و سفر بد	۹	حکم کلی
۲۱	[illegible]	دلیلست بر ترس از پادشاه و بدی علم و عمل	۱۰	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر سعادت اندک جنگ دوستان و کم حرمتی	۱۱	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر خروج جیوان و خلاص از دشمنی و ترس	۱۲	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر دزدیده و تلف شده پیدا شود و پریشانی	۱۳	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر پریشانی از مطلوب و غایب و دزدیده	۱۴	
[illegible]	[illegible]	دلیلست	۱۵	
[illegible]	[illegible]	دلیلست بر بدی عواقب و امور مهمات	۱۶	

صورة الناس: سوال کند از دل بستگی و رنجوری یا از خوف یا از غایب یا از تلف شده یا از دعوی بی فایده یا از گریخته یا زن خواستن

حکم کلی: این شکل بد بود در همه کار ناخاصه دزدیده و گم شده محبوس و رنجور را دلیل خلاص بود و چون در هفتم افتد روز شنبه از ضمیر وانتج شود

کاو اوارد ستورکشن هلند تا بدرستی نزاج رسد ❀ آسمان روز براه دور شو که بدرستی باز آیی و سرخوی وناخن ویرا ❀ زامیاد روز دارو مخور ❀ مانتر اسفند روز خوره اوازی نیک زاید ❀ ایران سرشوده ناخن ویراودن برنی کن که فرزند نام جشنی زاحیه نیک رسید ویرشت پیک اناکه رسید ویدپیش باش فرجامت بدرود وشادی ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ اورمزد دادارتر ❀ وبهمن بربهی تر ❀ اردیبهشت روشنتر ❀ شهریور برزشنی تر ❀ اسفندارمد برومندتر ❀ خرداد ترتر ❀ امرداد چسبتر ❀ دیبادر ایدون جون اورمزد ❀ آذر گرم تر ❀ آبان ندین تر ❀ خور پیناتر ❀ ماه پانه تر ❀ تشتر دادتر ❀ گوش اروندتر ❀ دیبمهر ایدون جون اورمزد ❀ مهر داورتر ❀ سروش تکی تر ❀ رشن راست تر ❀ فروردین تبانگرتر ❀ وبهرام فیروزگرتر ❀ رام رامشنی تر ❀ باد هوبوی تر ❀ دیبدین ایدون جون اورمزد ❀ دین هوچهرتر ❀ ارد چهره تر ❀ اشتاد پاک تر ❀ آسمان بلندتر ❀ زمیاد نرجانی تر ❀ مانتر سفند دین بردارتر ❀ انیران افزون تر

تم انجام یافت

آنکه که بماه داد علم و دانش
روانه پدر یا مادر و خویش کس نش
رسته قدم فراهنگان ادیمان
عزخدای یار دانشوران بی اعتقاط
سنه از هزار ده ... گذشت

خداوندا بیامرز او روانش
از بهشت برین ده جاه مقاش
بجه فریدم جاماسب بن مهربان
تحریر فریدم جاماسب خیاط
در ماه بهمن ... ماه ... هشت

احکام معاش خلایق علی کون الشمس فی البروج

خاکی

حمل	درین ایام نیک بود گوشت فروج خوردن وچیزهای لطیف نشاید که طعام غلیظ خورند وبسیار بیکار نشستن ودرشب بیدار بودن	میزان	درین ایام سازگار بود گوشت مرغ خانگی وترها که طبیعت گرم دارد وخوردن داروهای لطیف وبوییدن مشک وخفتن بروز بجایی که هوایش معتدل بود
ثور	نیک بود خون برداشتن وخوردن مطبوخات ومسهلات وگوشت بره نشاید خوردن عسل وروغن وچیزها که گرمی غالب بود	عقرب	نیک بود آب گرم بر ریختن وبکار داشتن روغنهای گرم نشاید برهنه کردن سر واندام وخوردن گوشت گوساله وگوشت چیزهایش سرخ دوساله
جوزا	نیک بود خوردن شکر ومغز بادام نشاید خوردن چیزهای گرم وآب گرم بسیار بسر کردن بینی ریختن وخون برداشتن	قوس	نیک بود درین ایام آب گرم بسیار بسر کردن وگوشت ماهی تازه وحلواها ومغز بادام در روغن نشاید طعامهای غلیظ خوردن ودر هوای معتدل نشستن
سرطان	نیک بود خوردن جیوهای لطیف ودر آب روان نظر کردن نشاید پوشیدن موزه وخوردن ترهای گرم وچیزهای شیرین	جدی	نیک بود بوییدن ریاحین وبکار داشتن روغن گرم وخوردن آب گرم بناشتا وخوردن طعامها که در وی چیزهای گرم بود
اسد	نیک بود ریاضت نفس دادن وحرکت رکوب در بامداد وشبانگاه وخوردن سیب بخرین ودوغ وگوشت گوساله	دلو	درین ایام نیک بود خوردن زنجبیل پرورده وگوشت بز نشاید نشستن بجایهای خلق وخوردن ماست وشیر وطعامهای غلیظ وترها
سنبله	نیک بود خوردن آب سرد بناشتا بمقدار سه جرعه وبکار داشتن سکنگبین سفرجل وشراب عناب ومالیدن پای بروغن	حوت	نیک بود آب گرم بسیار بسر ریختن واستعمال روغن بنفشه خوردن کباب وگیزه باج نشاید خوردن وچیزهای غلیظ ونان فطیر

جدول الاختیارات القمر بالکواکب الحادثه

اتصال بزحل	ق	نیکست کاریز کندن و نقب زدن و شکار کردن و نشاید سفر و نو بریدن و پوشیدن و عقد و تزویج
	س	نیکست دیدار روسا و بنا نهادن و عمارت و زراعت کردن و املاک خریدن و سفر دریا و آب کردن
	ع	نیکست ریاضت چهارپایان و کاریز کندن نشاید قصد و تزویج و ابتدای کارها کردن الا بعلم
	ت	نیکست دیدن روسا و مشایخ و املاک خریدن و بنا نهادن و عمارتها و زراعت کردن از بر باب
	ل	نیکست عداوت غایبانه و قصد دشمن کردن نشاید عقد و نکاح و تزویج و سفر الا بعلم
اتصال بالمشتری	ق	نیکست بنای مساجد و طلب حقوق و حاجت و مناظرات و ملک خریدن و سفر کردن
	س	نیکست دیدن قضات و حاجت از اشراف و بیع و شری و عقد و نکاح و تزویج
	ع	نیکست بحث و مناظره شرعیه و قبالة نوشتن و اما نشاید عیش کردن
	ت	نیکست دیدن سادات و قضات و علما و طلب حاجات و فرزند و نو بریدن و نو پوشیدن
	ل	نیکست قصد حجامت و دعاوی شرعیه و طلب ضایع و بنای مساجد
اتصال بالمریخ	ق	نیکست صید کردن و قصاص و داغ ستوران و شبیخون بردن و نشاید سفر و شرع
	س	نیکست دیدن امرا و اتراک و خریدن سلاح و سواری و ابتدای کارهای آتشی کردن
	ع	نیکست برخو پرسیدن و بند و زجر و ریاضت چارپایان فرمودن و خلوت گزیدن
	ت	نیکست دیدن پادشاهان و طلب حاجات از امرا و تعلیم سلاح و شکال و قصد و حجامت
	ل	الاالاالاالاالاالا در این نظر هیچ کار نشاید کردن
حالات القمر	محس	نیکست دیدار زاهدان و عابدان و حج و غزا و خیرات و نقل و تحویل و دعا
	منب	نیکست قصد دشمن و مکر و حیله نشاید سفر و نو بریدن و نو پوشیدن و ناخن چیدن
	تحت الشعاع	نیکست کارهای نهانی و استتار اسرار و دفاین و کنوز و غایب شدن

جدول اختیارات القمر فی البروج

اتصال بشمس	ق	نیکست مشورت و خلوت و اسرار نهانی با ملوک و سلاطین و نشاید سفر و قصد کردن
	س	نیکست دیدن ملوک و سلاطین و حاجت خواستن از اکابر و حکم ستدن و طلب فرزند کردن
	ع	نیکست سیاست و طلب خراج کردن نشاید دیدن اشراف و سفر و بیع ضیاع
	ت	نیکست دیدن پادشاهان و سلاطین و حاجت خواستن و حکم ستدن و ملک خریدن و بر تخت نشستن
	ل	نیکست طلب ریاست و شهرت و کم شده و گریخته و غایب اظهار نشاید نو بریدن و پوشیدن
اتصال بزهره	ق	نیکست نو بریدن و پوشیدن و عقد و عروسی و نکاح و کنیزک خریدن و عطر آمیختن و عیش کردن
	س	نیکست دیدن خواتین و زینت ساختن و بیع نمودن
	ع	نیکست تعلیم علم و عطر آمیختن و بعیش و عشرت مشغول بودن
	ت	نیکست دیدن خواتین و جواهر خریدن و مواصلت و نو بریدن و پوشیدن
	ل	نیکست مواصلت با اهل طرب و سفر و کنیزک خریدن و موی زیر پاک کردن
اتصال بعطارد	ق	نیکست تعلیم و درس نجوم و ابتدای کتابت و شرکت و تجارت کردن
	س	نیکست دیدن اهل قلم و اشراف و صدور و حاجت خواستن
	ع	نیکست مناظره و دعاوی و طلب محاسبه و نوشتن نامه و خریدن غلامان
	ت	نیکست دیدن وزرا و معاملت و سفر و تجارت و ابتدای کتابت
	ل	نیکست طلب شهرت و اشتغال دیوانی و مناظره و محاسبه با اهل قلم
حالات القمر	ثابت	نیکست بنا نهادن و دیدن بزرگان و کارهای ثابت و عقد و نکاح و نفاق کردن
	منقلب	نشاید نو بریدن و پوشیدن و سفر و تجارت و بیع برده و سفر نیکست عذر و مکر و خرابی
	ذوجسدین	نشاید دیدن بزرگان و طلب حاجات و سفر و تجارت و نو بریدن و پوشیدن

جدول اختیارات الاعضا جانب الایمن

فرق سر	عقد جاه	لب زیرین	مهمانی	میانه	راز گوید	زانو	خصومت
نیمه سر	غنیمت	گوشه لب	نصرت	چهارم	جاه و عز	زیر زانو	سفر
پیش سر	دولت	لب زیرین	شادی	کالوج	مال	ساق	مال
جمله سر	سعادت	زنخدان	عیش	سینه	خصومت	میان ساق	غایب
زلف گاه	حشمت	گوش	شادی	پستان	شادی	بیرون ساق	سفر
پیشانی	عیش	گلو	دولت	شکم	پیوند	اندرون ساق	مال
ابرو	دوستی	دوش	اندیشه	ناف	غم	سوی پای	پیوند
میان ابرو	شادی	بازو	توانگری	پهلو	رنج	پشت پای	اندیشه
دنب ابرو	خصومت	آرنج	نعمت	تهیگاه	سلامتی	پاشنه پای	سفر
پشت چشم	دولت	ساعد	خصومت	سرین	دوستی	کف پای	[illegible]
خانه چشم	رنج سبک	بند دست	مال	زهار	مال	انگشت بزرگ	نعمت
دنب چشم	مرد و زرد	پشت دست	اندیشه	خصیه	فرزند	دوام	خبر خوش
زیر چشم	شادی	کف دست	مال	مقعد	دولت	میانه	امر معروف
رخساره	خبر خوش	انگشت بزرگ	عیب	بن ران	عیش	چهارم	خصومت
بینی	خصومت	دوام	سبزه و جاه	میان ران	نعمت خبر خوش	کالوج	نعمت

جدول الاختیارات الاعضا لر جانب الیسر

فرق سر	عقد جاه	لب زیرین	روزی	میانه	شادی	زانو	شادی
نیمه سر	خصومت	گوشه لب	عیش خیر	چهارم	خصومت	زیر زانو	خصومت
پیش سر	جاه	لب زیرین	شادی	کالوج	غایب	ساق	جاه
جمله سر	مال	زنخدان	کام روا	سینه	شادی	میان ساق	غایب
زلف گاه	عیش	گوش	خبر خوش	پستان	جاه	بیرون ساق	روزی
پیشانی	خبر خوش	گلو	بیماری	شکم	کام	اندرون ساق	خصومت
ابرو	دوستی	دوش	رنج سبک	ناف	شادی	سوی پای	سفر
میان ابرو	خصومت	بازو	مال	پهلو	دولت	پشت پای	جاه
دنب ابرو	شادی	آرنج	خبر خوش	تهیگاه	روزی	پاشنه	مال
پشت چشم	دوستی	ساعد	غم	سرین	فرزند	کف پای	جاه
خانه چشم	شادی	بند دست	خصومت	زهار	سفر	انگشت بزرگ	عیش
دنب چشم	شادی	پشت دست	جاه و عز	خاصیه	اندیشه	دوام	روزی
زیر چشم	خصومت	کف دست	روزی	مقعد	سفر	میانه	خصومت
رخساره	دولت	انگشت بزرگ	جاه و عز	بن ران	حرکت	چهارم	نیکی
بینی	جاه	دوام	شادی	میان ران	سفر	کالوج	تمنا مال

جدول الاختیارات احکام الثاقب القمر فی البروج

حکما و مقدم اتفاق کرده اند که ستارکان که در هوا ریخته شوند از اشواب آفتاب خوانند و آن ستاره نیست و اگر خواهی که بدانی تحقیق بدان که آن بخار بیست که در هوا رفته است و باد از آنجا بنجاینده و پراکنده کرده است و چون بموضع آتش رسد اندر گیرد و چون چراغ ستاره نماید و بعضی از آن بزرگتر و بعضی کوچکتر پس چون ازین علامتها پدید آید حکمش از آن برج که ماه در آن جا بود پس باید دید که ماه در کدام برج است و احکام آن درین جدولها باید خواند تا فعل آن معلوم گردد

حمل	دلیل کند بر بسیاری زنان و دوش و نیکوی حال ترکان و اما مرگ چهارپایان بسیار بود	میزان	دلیل کند بر نیکوی حال خواطین و اهل طب و خادمان در تجار و اما خیانت در مردم پدید آید
ثور	دلیل کند بر نیکوی حال زنان و اهل طب و تجار و اما مرگ چهارپایان بسیار بود	عقرب	دلیل کند بر حال ترکان یعنی نیکوی ایشان و بسیاری ضجده و حیوانات آبی و اما خلل و آفت رسد از بلغم
جوزا	دلیل بر نیکوی حال پیران و وزیران و بسیاری میوه و گیاه و اما باد های سخت بسیار آید	قوس	دلیل کند بر نیکوی حال اشراف و عزیز گشتن چهارپایان سیم شکافته اما دخلها را آفت رسد
سرطان	دلیل کند بر نیکوی حال عوام و بسیاری آب کاریزها و گیاه و میوه و اما بیماری بسیار باشد	جدی	دلیل کند بر نیکوی حال مشایخ و دهاقین و بسیاری بیمارت اما در اقلیم اول آب کم شود
اسد	دلیل کند بر نیکوی حال ملوک و سلاطین و اصحاب دولت اما از آتش پرحذر باید بود	دلو	دلیل کند بر نیکوی حال بزرگان و ارباب دولت و اصحاب خانه دان قدیم اما مرگ چهارپایان بسیار بود
سنبله	دلیل کند بر نیکوی حال دبیران و بسیاری آب و گیاه و میوه اما ضمان داران را زیان رسد	حوت	دلیل کند بر نیکوی حال اشراف و صادات و قضات و بسیاری آب اما بیماری بلغمی بسیار پدید آید

جدول احکام ردتیر الاحد علی کون از جهت ماه بتیغ و نیتیغ

حمل	اگر بر تیغ بود مردم فراوان آید و کشتنها نیک بود و اهل صنعت را حرمت بود و اگر برستان بود باد بسیار جهد و میان ملوک خصومت پدید آید	میزان	اگر بر تیغ بود دلیل کند بر نیکویی احوال ملوک و سلاطین و اکابر اگر برستان بود باد و باران بسیار بود و اخبار ناخوش رسد از اطراف
ثور	اگر بر تیغ بود باد ها در اضطراب آید و از زلزله بیم بود و حیوانات را نکبت رسد و اگر برستان بود اعتدال هوا بود و ارزانی ماکولات یعنی طعامها	عقرب	اگر بر تیغ بود سرمای سخت باشد و کودکان و اطفال بسلامت باشند اگر برستان بود خوشدلی رعیت و اعتدال هوا یعنی باهوا
جوزا	اگر بر تیغ بود کار خطرناک افتد و طعام و خوردنی بزحمت یابند اگر برستان بود اخبار خوش رسد و ملوک با یکدیگر موافقت نمایند	قوس	اگر بر تیغ بود در ولایت خراسان مردم خوشدل باشند و نعمت فراخ بود و اگر برستان بود رنجوری بسیار مستولی نماید
سرطان	اگر بر تیغ بود احوال چهارپایان نیکو بود و سلامت باشند و اگر برستان بود اخبار خوش رسد و خوشدلی عوام الناس بود	جدی	اگر بر تیغ علتهای مخوف در مردم پدید آید و بعضی تخمها خلل پذیرد اگر برستان بود باران بسیار آید و آب کاریزها بیفزاید
اسد	اگر بر تیغ بود دعوت روسا و اکابر و مشایخ بنوازند و غله نیکو بود اگر برستان بود آفت تخمها و کشتها بود و اخبار دا اراجیف رسد	دلو	اگر بر تیغ اخبار اراجیف بود و مردم پریشان حال باشند اگر برستان بود چهارپایان را آفت رسد و دزدان حرکت خارج کنند
سنبله	اگر بر تیغ بود غلبه او قاش بود و ملوک با یکدیگر کینه ها اندیشند اگر برستان بود در ولایت عراق ناایمنی بود و خلل از سرما باشد	حوت	اگر بر تیغ بود متاع نیکو بود و طعام و نعمت فراخ بود اما تشویش باشد اگر برستان بود سرما بسیار آید و بیماری زنان حامله پیران یا

جدول فوائد الفصد

حکمای ترک و خطا گویند که از قوت روح تعلق بجان می دارد از غرهٔ ماه تا سلخ هر روز جان در عضوی باشد و از اعضای آدمی و انرا جدولی نهاده اند تا ازروز که جان در ان عضو باشد بران عضو زخم از فصد و حجامت و غیره نزنند که موجب ملالت باشد و این بغایت آزموده اند تا دانسته باشند جدول این است

ایام ماه	الاعضای راست	ایام ماه	الاعضای راست	ایام ماه	الاعضای چپ	ایام ماه	الاعضای چپ
۱	درین روز در کف پای باشد	۱	بکرها ما زیان و آفت رسد	۱۶	درین روز در بازوی چپ باشد	۱۶	خارش اندام دور کنند
۲	درین روز در کعب باشد	۲	ولرزه در اندام پدید آید	۱۷	درین روز در قفا باشد	۱۷	تا دیرگاه بفصد حاجت نشود
۳	درین روز در ساق پای جانب راست باشد	۳	درد سر پدید آید	۱۸	درین روز در پهلو باشد	۱۸	صحت تن و قوت معده آورد
۴	درین روز در شتنگاه باشد	۴	از رگ فی جا چشم برد	۱۹	درین روز در ساق پای چپ باشد	۱۹	از درد چشم ایمن بود
۵	درین روز در ساعد راست باشد	۵	زردی روی پدید آید	۲۰	درین روز در بینی باشد	۲۰	از چهار ف ایمن بود
۶	درین روز در بازو باشد	۶	مالیخولیا و جنون آورد	۲۱	درین روز در پی باشد	۲۱	نور دل و قوت تن آورد
۷	درین روز در زبان باشد	۷	درد و خشم پدید آید	۲۲	درین روز در شکم باشد	۲۲	توانگری و بینی آورد
۸	درین روز در بینی باشد	۸	ضعف تن پدید آورد	۲۳	درین روز در جگر باشد	۲۳	دل را بازو قوی کنند
۹	درین روز در پشت باشد	۹	خارش اندام پدید آورد	۲۴	درین روز در دل باشد	۲۴	زردی روی را ببرد
۱۰	درین روز در دندان باشد	۱۰	درد قولنج پدید آورد	۲۵	درین روز در پستان باشد	۲۵	از بیماریها برهانند
۱۱	درین روز در روی باشد	۱۱	غم و اندوه و حسرت آورد	۲۶	درین روز در سینه باشد	۲۶	قوت دل پدید آورد
۱۲	درین روز در خایه باشد	۱۲	بیخوابی و صداع آورد	۲۷	درین روز در شکم باشد	۲۷	از مالیخولیا و جنون برهانند
۱۳	درین روز در زنخ باشد	۱۳	تنگ نفس پدید آورد	۲۸	درین روز در سر و گردن باشد	۲۸	از بیماریها خلاص دهد
۱۴	درین روز در گردن و ران باشد	۱۴	ضعف تن پدید آورد	۲۹	درین روز در دست باشد	۲۹	از بیماری منحوس رهاند
۱۵	درین روز در [illegible] باشد	۱۵	بیخوابی پدید آورد	۳۰	درین روز در حساب نیاید	۳۰	این روز حکم نکرده اند

	طبیعتشان	تذکیر و تأنیث	لیلی و نهاری	جوهرشان	حرکتشان	جهاتشان	سبکی و گرانی	صورتهاشان	فصولشان
حمل	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	منقلب	شرقی	سبک	میانه رو	نوروزی
ثور	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	ثابت	جنوبی	گران	تمام بالا	بهاری
جوزا	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	ذوجسدین	غربی	سبک	[illegible]	بهاری
سرطان	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	منقلب	شمالی	گران	دراز بالا	تابستان
اسد	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	ثابت	شرقی	سبک	میانه بالا	تابستان
سنبله	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	ذوجسدین	جنوبی	گران	[illegible]	تابستان
میزان	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	منقلب	غربی	سبک	[illegible]	خریفی
عقرب	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	ثابت	شمالی	گران	تمام بالا	خریفی
قوس	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	ذوجسدین	شرقی	سبک	[illegible]	خریف
جدی	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	منقلب	جنوبی	گران	کوتاه بالا	زمستان
دلو	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	ثابت	غربی	سبک	[illegible]	زمستان
حوت	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	ذوجسدین	شمالی	گران	میانه بالا	زمستان

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سعادت و نحوست	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	سعد از نظر نحس از مقارنه	سعد اصغر	ممتزج	سعد ممتزج
طبیعت	سرد و خشک	گرم و تر	گرم و خشک	گرم و خشک	سرد و تر	ممتزج	سرد و تر
از جهت نر و مادگی	نر	نر	نر	نر	ماده	ممتزج	ماده
روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	ممتزج	شبی
افلاک	هفتم	ششم	پنجم	چهارم	سیم	دوم	اول
اقلیم	اول	دوم	سیم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم
از جهت اجرام	نه درجه	نه درجه	هشت درجه	پانزده درجه	هفت درجه	هفت درجه	دوازده درجه
فرح	دوازدهم	یازدهم	ششم	نهم	پنجم	کالعدم	ششم
ترح	ششم	پنجم	دوازدهم	دهم	یازدهم	هفتم	نهم
از جهت روزها	شنبه	پنجشنبه	سه شنبه	یکشنبه	آدینه	چهارشنبه	دوشنبه
از جهت شبها	چهارشنبه	دوشنبه	شنبه	پنجشنبه	یکشنبه	سه شنبه	آدینه
از جهت لون نشان	سیاه و [illegible]	سفید و زرد	ارغوانی	زرد	سفید	ازرق رنگ	سفید و زرد

	ب	آ	ث	⋮
ا	اول روز اندک سرگردانی و دلتنگی خاطر باشد و آخر روز راحت یابد	دلالت کند بصحت بدن و جمعیت خاطر و خلاص شدن از غم و رسیدن بمراد	درین روز جمعیت خاطر و شنیدن خبرهای نیک و رسیدن بمرادات و پیوستن با اهل قلم	دلیلست بر تنقل و حرکت و جمعیت خاطر و بمراد رسیدن و فتوح دیدن در صورت اعتبار
ب	دلیلست بر جنبش و خرمی و رسیدن بمراد لایق و حصول مطلوب	دلیلست بخرمی و مراد و بیرون آمدن از غم و فتوح از دوستان	بیرون آمدن از غم و پیوستن با اهل قلم و جمعیت و شادی	تردد خاطر و رستن از غم و راحت و فتوح باشد
ج	دلالت کند به بیرون آمدن از غم و رسیدن به خرمی و جنبش و مرادات	درین روز صباح گرفتگی خاطر و کدورت و میانهٔ روز فتوح و آخر روز بیرون آمدن از غم و جمعیت خاطر	در اول روز اندک گرفتگی و ملال خاطر و آخر روز خرمی و شادی	تردد و فتوح و مراد یافتن و با دوستان پیوستن
د	دلیلست بر آنکه اول روز فکر کند که خاطر پریشان شود و در میانهٔ روز فتوح و آخر روز جمعیت خاطر	مراد جستن از دوستان و حاصل شدن مقصود اما از دشمن حذر اولاست	بیرون آمدن از غم و مراد یافتن از اهل صلاح و جمعیت خاطر	حرکت افتد و جمعیت یابد و با عزیزان صحبت دارد
ه	اول روز فکر کند که وحشتی شود و آخر روز خلاصی از غم و رسیدن بمراد	بیرون آمدن از غم و خرمی در آخر روز	بیرون آمدن از غم و گشایش کارها و پیوستن با دوستان و خرمی	تردد خاطر و مراد و فتوح و مرتبه بیفزاید و مطلوب از دوستان برآید
و	دلالت کند بر فتوح و راحت و پیوستن با دوستان و خرمی از اهل طرب	بیرون آمدن از غم و الم و فتوح و گشایش کارها و رسیدن براحت	جمعیت خاطر خواهد بود اما چیزی بی اختیار از دست برود	و تردد و بیرون آمدن از غم و رسیدن فتوح باشد
ز	اول روز تشویشی باشد و بعد از چاشت بر ساعت بخوشی گذرد	دلیلست بر غم و فکر کند که خاطر احتراز از بدخواهان و بد اصلان باید نمود	در اول روز غم و فکر کند که خاطر و در آخر روز از غم بیرون آید [illegible]	در اول روز تردد و حرکت یابد و در آخر روز خرمی و خوشدلی یابد

بنام ایزد بخشاینده مهربان

۱

[illegible]

بنام ایزد بخشاینده مهربان

فصل در کیفیت رمل بدان ای عزیز طریقه استخراج رمل آنست که اول رمل آنست که اول نقطها ناشمرده از طرف چپ بسوی راست ثبت کند در چهار موضع چنانچه که در هر یکی چهار سطر باشد که مجموع را شکل بود به شرطی که هر سطر که کمتر از هفت و زیاده از شانزده نباشد بعد از ان هم از ان طرف دو دو نقطه طرح کند اگر یکی ماند فرد باشد و اگر دو ماند زوج باشد و از هر یک شکلی بیرون آرد تا دوازده شود و از ان چهار شکل دو شکل دیگر از ان دو یکی دیگر که پانزده باشد از ان پانزدهم را به اول یک شکلی آرد که شانزده باشد بدین منوال که در جدول کتاب مرقوم است و هر چهار شکلی را علیحده نام علت اول را امهات گویند دوم را بنات گویند سیم را اخوت گویند و چهارم را بنات الاخوات گویند و مجموع آن شانزده شکلی اصل بود و شش منقولات بر عدد اسم دانیال پیغمبر اشکال رمل اینست

لحیان قبض الداخل قبض الخارج جماعت فرح عقله انکیس حمره بیاض نصرة الخارج

نصرة الداخل عتبه خارج نقی الخد عتبه داخل اجتماع طریق

در معرفت		احکام لحیان		فی البیوت		
وجه تسمیه		صورت الناس		البیت الاولی		
این شکل را لحیان گویند جهت آنکه منسوب است بشخصی کثیر اللحیه		دلیلست بر شخصی میانه بالا و زرد رنگ بزرگ بینی عاقل و کامل کثیر اللحیه و نامدار بزرگ همت		دلیلست بر نفس و روح و ابتدای کارها و صحت و خوشدلی و از اعضا بر سر و روی	[illegible]	[illegible]
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر قوت و روی به مقصود رسیدن از روز رشتن			کواکب	مشتری
سوال از تن و جان	۲	دلیلست بر حفظ مال و مکسب و تمتع و دولت بسیار			بروج	قوس
خود کند و از حرکت	۳	دلیلست بر عاقبت کار نیکو و دل خوشی از جهت برادران			طبایع	آتشی
و اموری که تعلق به	۴	دلیلست بر عاقبت نیکو از پدر و املاک و بهره مند شدن از ان			جهات	مشرقی
اکثر آن داشته	۵	دلیلست بر تمتع از محصولات و از فرزندان و چیزی نیک که بحیز رسید			فصول	خریف
باشد و از مرضی که	۶	دلیلست بر قوت خدمتکاران و زیادتی رنج رنجور و مداومت			[illegible]	[illegible]
که صحت یابد یا نه	۷	دلیلست بر نیکوی تزویج و حرکت و تمام مطلب امید که بگزرد			ایام	پنجشنبه
	۸	دلیلست بیرون آمدن از خوف و خطر و مال غایب بر سد			[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیلست بر نیکوی سفر و خوابهای خوش و قوت علم و دین			حروف	الف
این شکل در همه کارها	۱۰	دلیلست بر دل خوشی از پادشاه و توسط شغل و عمل			اعداد	۲۸
نیکوست خصوصا	۱۱	دلیلست بر میانه مراد از دوستان و حقیقت از ایشان			جواهر	[illegible]
جهت سفر و دلخوشی و	۱۲	دلیلست بر میانه احوال دشمنان و حیوانات بزرگ			الوان	زرد
صحت رنجور و خلاص	۱۳	دلیلست بر سفر و حرکت نیکو و خوش دلی از غایب			[illegible]	۱۲
محبوس و طلب	۱۴	دلیلست بر حصول مطالب و وصول به غایب			[illegible]	[illegible]
حاجات و مهمات	۱۵	این شکل درین خانه نیفتد			[illegible]	[illegible]
از اشراف	۱۶	دلیلست بر نیکوی عاقبت کارها که از ان راحت و نعمت			[illegible]	[illegible]

در معرفت وجه تسمیه	ب	احکام قبض الداخل — صورت الناس	فی البیوت — البیت الثانی		خصوصیات
این شکل را قبض الداخل خوانند		شخصی میانه بالا و خورد سر و بزرگ بینی و عاقل یکه در روی یا در زیر تنه خالی دارد	خانهٔ دوم بیت المال است و بیع و شری و معادنان و خوابراقی و معاش ایشان		
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر دل خوشی و مراد یافتن از ملوک و بزرگان		کواکب	آفتاب
سوال از قبض چیزی یا	۲	دلیلست بر صلاح بیت المال و حصول معاش به آسایش		بروج	اسد
از ترویج یا از غایبی	۳	دلیلست بر نفع از خویشان و تمتع از چیزهٔ سفر		طبایع	خاکی
که دیر مانده باشد	۴	دلیلست بر قوت عمر و نیکی از پدر و ملک و عاقبت نیکو		جهات	جنوب
یا رنجوری بدحال باشد	۵	دلیلست بر تمتع از فرزندان و محبوب و خبر نیک		فصول	زمستان
یا از جهت ارکان پادشاه	۶	دلیلست بر قوت بندکان و جملهٔ حیوانات		شهور	جمادی الاول
یا از سفر پرسد یا بنیاد کارها	۷	دلیلست بر عقد و نکاح و غلبه کردن بر دشمنان		ایام	یکشنبه
	۸	دلیلست بر خوف از دشمنان و گفت و گو و دعوی		اوقات	بامداد
حکم کلی	۹	دلیلست بر قوت علم و راستی خواب و خیر و صلاح		حروف	ج
این شکل جهت غایب	۱۰	دلیلست بر دل خوشی از پادشاه و زیادتی رتبه خویش		اعداد	۶
نیکوست و گریخته باز	۱۱	دلیلست بر سعادت یافتن از بیت المال و دوستان		[illegible]	سفید
آید و اما رنجور را	۱۲	دلیلست بر جنگ بسبب قرض و نیکوی احوال حیوان بزرگ		الوان	کاهی
بد باشد و از پادشاه	۱۳	دلیلست بر طلب حصول و مراد از جانب اکابر		[illegible]	سودا
و چهارپا فایده یابد	۱۴	دلیلست بر حاصل شدن مطلوب و رسیدن غایب		[illegible]	بخار
	۱۵	دلیلست بر دلخوشی و کم شده و دزدیده باز آید		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیلست بر عاقبت کارها خیر و سلامتی		[illegible]	[illegible]

در معرفت وجه	ب	احکام قبض الخارج — صورت الناس	فی البیوت — البیت الثالث		خصوصیات
این شکل را قبض الخارج خوانند جهت آنکه نقطهٔ آب را گرفته		شخصی میانه بالا ازرق چشم خونریز دزد بدخوی که بر رویش زخمی باشد یا کور دندان باشد	خانهٔ خویشان و برادران و خواهران باشد و سفر نزدیک و خصومت مقام امید که بخیر بگذرد		
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر تفرقهٔ خاطر اقارب از دیگر و جنگ و حرارت		کواکب	زحل
سوال کند از چیزی	۲	دلیلست بر نقصان مال و ضایع شدن یعنی شده بدست نیاید		بروج	دلو
ضایع شده یا از سفری	۳	دلیلست بر سفر نزدیک و حرکت و مراد رسیدن		طبایع	آتشی
یا از رنجوری یا از غایبی	۴	دلیلست بر پراکندگی از مقام و بدی احوال پدر		جهات	شرقی
که دور مانده باشد و یا	۵	دلیلست بر خروج فرزندان و نقصان زرع و خبرهای میانه		فصول	ربیع الاول
خوابی که دیده باشد	۶	دلیلست بر خط رنجور و خروج غلام و کنیزک و خلاصی محبوس		شهور	شوال
	۷	دلیلست بر جنگ و خصومت میان دو دشمن و دعوی ناحق		ایام	شنبه
	۸	دلیلست بر ایمن شدن از خوف یعنی خوف از رشته از ضمیر واقع شود		اوقات	سحرگاه
	۹	دلیلست بر سفر دور و خوابهای ناصواب و نقصان علم		حروف	ع ل
حکم کلی	۱۰	دلیلست بر نقصان مناصب و مراتب و غضب پادشاه		اعداد	۳۱
اگر جهت ضایع شده	۱۱	دلیلست بر جنگ میان دوستان و بیماری و نقصان نزهت		[illegible]	پس
باشد باز نیابد ترویج را	۱۲	دلیلست بر خلاصی محبوس و بدی حال دشمن و نقصان حیوانات		الوان	[illegible]
بد بود و سفر نزدیک	۱۳	دلیلست بر آنکه مقصود حاصل شود و غایب دورتر شود		[illegible]	[illegible]
نیک باشد و معامله و	۱۴	دلیلست بر عدم مطلوب و دزدیده و تلف شده بدست نیاید		[illegible]	اهل کوه
فروختن و در همه دلیل	۱۵	دلیلست بر یاد کردن از دزدان و حذر از دشمنان		[illegible]	دیگر
سفر باشد در چشم خوف	۱۶	دلیلست بر عاقبت مذموم و بدی همه کارها الله و اعلم بالصواب		[illegible]	[illegible]

در وقت / وجه تسمیه		احکام جماعت / صورت الناس	در البیوت / البیت الرابع	انواع	تصرفات
این شکل را از بهر آن جماعت گویند که از همه شکلها نقطه بیشتر دارد		شخصی میانه بالا و خرد سر و کثیر اللحیه گندم گون و فیلسوف و مهندس و عاقبت اندیش ملک دوست	خانه عمرو پدر و گنج و مقام دفینه و عاقبت حال نهانی تدبیر ارض است دلیل بر سینه و دل و ملک ضیاع		

ضمیر الناس: این شکل را از بهر اسم جماعت گویند سوال کند از عاقبت کارها یا از غایبی که برسد یا از جمعیتی کرده و شادی ... یا از تزویج و اتفاق مشورت کنند

حکم کلی: این شکل نیک باشد بر همه کارها چون اندک بود و چون بسیار باشد نتیجه ندهد از برای طلب و منصب و سفر نیکوست اما جهت دعوی و رنجور نیک نباشد و در خانه ... نیز ترک باشد

١	دلیلست بر دل بستگی از شغل و عمل و ترس از عشق	کواکب	عطارد
٢	دلیلست بر جمعیت مال و آنچه طلبد بیابد و شاد گردد	بروج	سنبله
٣	دلیلست بر دلخوشی از برادران و سفر و رسیدن غایب	طبایع	سرد و خشک
٤	دلیلست بر نیکوی عاقبت و نفع از ملک و شادی	جهات	جنوب
٥	دلیلست بر جمعیت از فرزندان و آمدن خبرها و برادر رسیدن	فصول	خریف
٦	دلیلست بر زیادتی رنجوری و نیکی حال خدمتکاران و بیع	شهور	ربیع الاول
٧	دلیلست بر نیکوی عمارت و ترویج و خبر غایب	ایام	چهارشنبه
٨	دلیلست بر رسیدن غایب و تمامی دعوی و تصور خوف	مکان	بازار
٩	دلیلست بر سفر و جو و فتوحاتی تحصیل علم	حروف	م
١٠	دلیلست بر عشق و اجتماع و دلخوشی از پادشاه و نیکی از شغل و عمل و منصب	اعداد	١٣
١١	دلیلست بر عشق و اجتماع دوستان حقیقتی	جواهر	ادارید
١٢	دلیلست بر غلبه دشمن و جنگ و عاقبت میانه و دعوی	الوان	سبز
١٣	دلیلست بر وصول به غایب و آنچه طلبد بیابد عاقبت	[illegible]	سوده
١٤	دلیلست بر رسیدن غایب و مراد حاصل شدن	[illegible]	کابتان
١٥	دلیلست بر نیکوی کارها و سوال از عشق	[illegible]	[illegible]
١٦	دلیلست بر راحت رسیدن و نیکوی عاقبت در همه کار	[illegible]	[illegible]

در وقت / وجه تسمیه		احکام فرح / صورت الناس	در البیوت / البیت الخامس	انواع	تصرفات
این شکل را کوسج گویند جهت آنکه تعلق به شخصی کوسه دارد و فرح نیز گویند		شخصی سرخ موی باریک ساق سفید پوست قضات یا آهنگر یا نقاش خوش سیرت زیرک و مطرب باشد	خانه فرزندان و معشوق و هدایا و شهرت و عشق و اکل و شرب		

ضمیر الناس: سوال کند از فرزند یا از عشق و شادی یا از خلق چیزی یا از مسافری یا از رنجوری یا از سپاهی یا از مقام یا از امر عشق

این شکل نیکوست از بهر شادی و فرزند و عشق و هدیه و رنجور و زن حامله و خلاصی محبوس و دزدیده و گم شده بدست آید و اگر درد و بیم آید مطلوب حاصل آید

١	دلیلست بر فرح نفس و خرمی و مراد است دل خوشی	کواکب	زهره
٢	دلیلست بر فرح از مال و معادن روز آدینه ضمیر واقع شود	بروج	میزان
٣	دلیلست بر سفر و شادی دیدن از دوستان	طبایع	سرد و تر
٤	دلیلست بر بیرون آمدن از دلخوشی و سوال نیکو	جهات	قبله
٥	دلیلست بر شادی از فرزندان و خبرهای خوش	فصول	خریف
٦	دلیلست بر صحت رنجور و خروج غلام و کنیزک و بیع	شهور	ربیع الآخر
٧	دلیلست بر جنگ و عربده میان زنان و ضدان و شریک	ایام	آدینه
٨	دلیلست بر مراد خوف و غایب سلامت رسد	مکان	[illegible]
٩	دلیلست بر خوف از پادشاه و نقصان منصب	حروف	[illegible]
١٠	دلیلست بر حصول مراد از دوستان و عشق و مال	اعداد	١٣
١١	دلیلست بر خروج محبوس تلف چهارپایی بوجه نیک	جواهر	نقره
١٢	دلیلست که آنچه می طلبد بآسانی بیابد غایب دیر آید	الوان	سیاه
١٣	دلیلست بر حرکت و سفر و شادی بسلامت آمدن	[illegible]	باد
١٤	دلیلست بر نیکوی عاقبت کارها و سفر نیک	[illegible]	[illegible]
١٥	دلیلست بر شادی و راحت و خرمی و نیکوی	[illegible]	[illegible]
١٦	دلیلست بر غم و اندوه جهت زنان و مطلوب و عاقبت خیر بود	[illegible]	[illegible]

در معرفت	÷	احکام عقلة	فی البیوت		
وجه		صورة الناسل			
این را جهت آنکه عقله گویند که بسته و گره باشد		شخصی میانه بالا گندم گون و کوتاه گردن و بدخوی و دزد و سالوس و قتال بر روشانی دارد	خانهٔ امراض و صحت و بنده و خادم و چهارپای خرد و خریدن و دزد دیده و گم شده است	[illegible]	منسوبات
ضمیر الناسل	۱	دلیلست بر دل بستگی از خویشان و مرض و پریشانی ازکارها		[illegible]	زحل
سوال از عاقبت کار یا رنجور یا از بنده یا از غایب یا از عقد یا سرکت یا از توقف در قضای حاجت	۲	دلیلست بر که مالی باشد از مراد میسر شود		[illegible]	دلو
	۳	دلیلست بر دل بستگی خویشان و تردد و پریشانی و حرکت		[illegible]	سرد و خشک
	۴	دلیلست بر بدی عاقبت پدر و میانه بودن احوال		[illegible]	جنوب
	۵	دلیلست بر پریشانی فرزند و آمدن خبر بد		[illegible]	شتا
	۶	دلیلست بر زیادتی رنج اجاره و حیوانات را نکبت		[illegible]	شعبان
	۷	دلیلست بر عقد و نکاح و طاقات چند دین		ایام	شنبه
	۸	دلیلست بر خوف از پادشاه جهت غایب و میراث		[illegible]	کوهستان
حکم کلی	۹	دلیلست بر بطلان سفر و رسیدن غایب و خوار ...		[illegible]	[illegible]
نیکست به جهت بیع شری و نکاح و شرکت و انبازی و برده خریدن و تن حامله و محبوس را و غایب را بیخ رسد	۱۰	دلیلست بر دل خوشی از پادشاه نیکوی حال و منصب و شغل		اعداد	۳۰
	۱۱	دلیلست بر دل بستگی به سبب عشق و دیر رسیدن بمقصود		[illegible]	آهن
	۱۲	دلیلست بر بند و زندان و ترس از دشمنان و رنج جوانی		[illegible]	سیاه
	۱۳	دلیلست بر میسر شدن عقد و تلف شده بدست آید		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیلست بر میسر شدن مرادات از عقد و پیوند		[illegible]	بخار
	۱۵	دلیلست بر رسیدن غایب و حصول عقد و گم شده ...		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیلست بر تردد خاطر و حصول بعضی مرادات		[illegible]	[illegible]

در معرفت	≡	احکام انکیس	فی البیوت		
وجه		صورة الناسل	البیت التابع		
این شکل را انکیس گویند جهت آنکه دلالت کند بر انکس		شخصی دراز بالا سیاه رنگ و سیاه موی و زرد بد فعل که بر روی یا دندان یا چشم علتی دارد	خانهٔ زن و شرکت و قطع و کارها در سفر و قبایل طالع است از عضو القلین	[illegible]	منسوبات
ضمیر الناسل	۱	دلیلست بر پریشانی خاطر از جهت غایب و سبب زنان		کواکب	زحل
سوال از غایب یا از رنجور یا حیوان یا چیزی که تلف باشد یا دفینه یا از احوال قلعه و کوه سار باشد یا چیزی که باید یا نباید	۲	دلیلست بر نقصان مال و تنگی احوال معاش		بروج	جدی
	۳	دلیلست بر جنگ و عداوت میان دوستان و خویشان		طبایع	گرم و خشک
	۴	دلیلست بر نامرادی در تمام و فراکندگی و بد حالی		جهات	جنوب
	۵	دلیلست بر بدی حال فرزندان و دل بستگی		فصول	شتا
	۶	دلیلست بر تهمت و بیم و رنجوری و بد حال بندگان		شهور	رجب
	۷	دلیلست بر جنگ عداوت میان زنان و ضدان		ایام	شنبه
	۸	دلیلست بر خوف مال و غایب برسد و میراث باید		[illegible]	چاه
	۹	دلیلست بر سفر کردن و خرابهای پریشان		حروف	[illegible]
نیکست جهت چیزی عقد و خریدن املاک و اگر در ختم آید غایب برسد و رنجور را و محبوس را بد بود و سفر نزدیک بدست	۱۰	دلیلست بر خوف از پادشاه و احکام حیلها از		اعداد	۳۰
	۱۱	دلیلست بر ناامیدی از دوستان و زحمت از ایشان		[illegible]	ارزیز
	۱۲	دلیلست بر غربت دشمن و بدی حال محبوس		الوان	سیاه
	۱۳	دلیلست بر یافتن مطلوب و غایب برسد		[illegible]	سودا
	۱۴	دلیلست بر رسیدن غایب و یا زراعت کند		[illegible]	دهقان
	۱۵	دلیلست بر رسیدن غایب و یا زراعت کند		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیلست بر [illegible]		[illegible]	[illegible]

در معرفت	≡	احکام حمره	فی البیوت		
وجه تسمیه		صورت الناس	البیت الثامن		
این شکل را حمره گویند جهت آنکه منسوبست به سرخی		شخصی سرخ چهره گربه چشم بد فعل غدار حیله گر که بروی زخمی دارد عیب دندان	خانه انگشت و رگ و دعوی و مال و میراث و تنگیها همه درین خانه است و نحس است	[illegible]	المنصوبات
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر قوت حرارت و غلبه خون و دستگی خوف		[illegible]	مریخ
سوال از چیزی که بدست	۲	دلیلست بر غایب تلف شده برسد و صحبت هم نشین دشمن		[illegible]	حمل
آید یا نه یا از غایب	۳	دلیلست بر جنگ خویشان و بدی و برکت نزدیک		[illegible]	[illegible]
یا از رنجور یا از تلف	۴	دلیلست بر دستگی در قمام و نقصان املاک و بدی ساک		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیلست بر رنجوری فرزندان و بدی حال خبر		[illegible]	[illegible]
شده یا از خوف	۶	دلیلست بر بدی حال غلام و کنیزک و زیادتی رنج		[illegible]	[illegible]
خطری که در دل	۷	دلیلست بر جنگ و عربده میان زنان حندان		[illegible]	[illegible]
دارد	۸	دلیلست بر غلبه خون و غلبه از دشمن بد		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیلست بر بدی حال مسافر و خوابهای آشفته		[illegible]	[illegible]
این شکل جهت رنجور	۱۰	دلیلست بر خوف از پادشاه و حکام و عزل منصب		[illegible]	۲۸
بد بود و بیم مرگ بود	۱۱	دلیلست بر جنگ و عربده میان دوستان و خوف از رنج		[illegible]	[illegible]
	۱۲	دلیلست بر جنگ میان خصمان و نقصان حیوانات		[illegible]	[illegible]
از ملوک حذر باید	۱۳	دلیلست بر رسیدن غایب آنچه طلبد میسر شود		[illegible]	[illegible]
که شرو [illegible]	۱۴	دلیلست بر آنکه تلف شده و گریخته باز نیابد		[illegible]	[illegible]
برای [illegible] دن	۱۵			[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۶	دلیلست بر عاقبت متفرق و از همه کارها حذر باید کرد		[illegible]	[illegible]

۱۷۴

در معرفت	÷	احکام نقی الخد	فی البیوت		
وجه تسمیه		صورت الناس	البیت الثالث عشر		
این شکل را نقی الخد گویند آنکه منسوبست به شخص صاحب جمال		شخص دراز قد سفید پوست که با سرخی زند بر ابرو زخمی دارد و ازرق چشم	خانه طلب و گواه طالعت و بیت المال و دشمنی و عاقبت و سلطان و مادر و آنکس که بجای مادر باشد	[illegible]	
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر قوت و نشاط و عشرت فکر درین باب		[illegible]	بهرام
سوال از قبض مال	۲	دلیلست بر اتصال دوستان و مال رسیدن غایب		[illegible]	[illegible]
بود یا اتصال	۳	دلیلست بر رسیدن خبر اقارب و اتفاق حرکت		[illegible]	[illegible]
غایب محبوب و ترویج	۴	دلیلست بر بستگی حال و بی حاصلی املاک و بدی دشمن		[illegible]	[illegible]
و خوردن شراب	۵	دلیلست بر طلب فرزند و میل بمعشوقه و تمتع یافتن		[illegible]	[illegible]
یا بر کاری که تعلق	۶	دلیلست بر یافتن چهارپای ضایع شده و خوف بیمار		[illegible]	جمادی الاولی
نشاط دارد	۷	دلیلست بر حیله و گفتن و کوی با شرکا و رسیدن خبر غایب		[illegible]	[illegible]
	۸	دلیلست بر بیرون آمدن از خوف و غایب برسد		[illegible]	[illegible]
حکم کلی	۹	دلیلست بر تنها بمنی از سفر و حامله با مردم تا اهل		[illegible]	[illegible]
این شکل که نیک	۱۰	دلیلست بر تردد خاطر از جهت شغل و عمل و حکم و مادر		[illegible]	۳۰
خوردن و زن	۱۱	دلیلست بر جمع شدن یا معشوقه و برآمدن امید ها		[illegible]	[illegible]
خواستن را نیک	۱۲	دلیلست بر تسلط دشمن قصد زنان اما میسر نشود		[illegible]	ازرق
و از دیر بخبر بیاید آید	۱۳	دلیلست که قوت شده زود باز باید مطلوب برآید		[illegible]	[illegible]
و محبوس دیر بماند	۱۴	دلیلست این شکل نیفتد درین خانه		[illegible]	[illegible]
و غایب دیر آید	۱۵	دلیلست دیر نیکوی [illegible] و رسیدن به نشاط و خبر		[illegible]	[illegible]
و حرکت میانه باشد	۱۶	دلیلست			[illegible]
		دلیلست باطل			

در وجه تسمیه		احکام عتبه داخل / صورت الناس	سیر البیوت / سیر الرابع عشر		
این شکل را عتبه داخل گویند بجهت آنکه مانند آستانه بالا در می ماند		شخصی زرد رنگ باریک میان بسیار عریض گشاده ابرو گرد روی فراخ چشم کوسه ریش دراز بالا بعضی گویند سیاه چهره	خانه مطلب و مجازی یا حقیقی بعضی گفته اند که صورت گم شده ازین خانه توان گفت	[illegible]	
	١	دلیل است بر صحت نفس و تن و توانگری و فرح یافتن		کواکب	[illegible]
سوال کنند از سلطان و ولایت که بوی دهند یا از عز و شرف و تزویج و شادی و مال و توانگری و چیزی که بدست آید یا نه	٢	دلیل است بر قوت مال و میل سفر از جهت		بروج	ثور
	٣	دلیل است بر حفظ و جمع خویشان و دوستان و راحت از اهل		طبایع	[illegible]
	٤	دلیل است بر زیادتی املاک و نیکوئی و رسیدن بمقصود		جهات	غربی
	٥	دلیل است بر رزق حلال و دلخوشی از هدیه و خبر خوش		فصول	شتا
	٦	دلیل است بر زیادتی غلام و چارپای خورد		شهور	ربیع الاول
	٧	دلیل است بر راحت یافتن از زن و توفیق و رسیدن بمقصود		ایام	جمعه
	٨	دلیل است بر رسیدن غایب و ترس یافتن میراث		فلکات	[illegible]
	٩	دلیل است بر اجتماع دوستان و رسیدن غایب و نامه		حروف	[illegible]
نیکیست در امور اما دیر شود و بماند و در آمدن نزدیک سلطان نیکوست در راحت سلامت بود و غایب زود بیاید و دلیل بر زودی بود	١٠	دلیل است بر شادی از پادشاه و حاصل شدن مراد		اعداد	[illegible]
	١١	دلیل است بر اندیشه از دشمن و دیر آمدن امید		جواهر	[illegible]
	١٢	دلیل است بر قوت دشمن و میل عباده و نیکی حال [illegible]		الوان	زرد
	١٣	دلیل است بر خوشی احوال صالح و گذرانیدن اوقات		طعوم	[illegible]
	١٤	دلیل است بر رسیدن بمقصود چون از سعد بین تولید شود		اعضا	[illegible]
	١٥	دلیل است بر نیکوی عاقبت این شکل درین خانه نیک شود		[illegible]	[illegible]
	١٦	دلیل است بر نیکوی عاقبت و بسیاری منافع گشایش کار		[illegible]	[illegible]

در وجه تسمیه		احکام اجتماع / صورت الناس	سیر البیوت / سیر الخامس عشر		
این شکل را اجتماع گویند جهت آنکه نقطه زیاده تر را جمع کردند		شخصی کوچک سر و زرد رنگ گندم گون کم ریش دراز بالای فراخ کتف و پرستار ابرو کم آزار	این خانه عاقبت کار و میزان عمل است جمیع احوال اینخانه را گواه سازند حکم عمل است	اجتماع	
	١	دلیل است بر وصول غایب و تزویج و حرکت [illegible]		کواکب	عطارد
سوال از غایب یا از تزویج یا از شریک یا دوست و برادر باشد ظاهر سوال از محل دل و مباحث و از بیمار که در خطر باشد یا نه	٢	دلیل است بر قبض مال و رسیدن فایده و مباحث		بروج	جوزا
	٣	دلیل است بر خبر سلامتی برادران نفع از حرکت نیکو		طبایع	ممتزج
	٤	دلیل است بر نفع از جهت املاک و میانه بودن عاقبت		جهات	غربی
	٥	دلیل است بر اجتماع نزدیکان و رسیدن غایب		فصول	صیفی
	٦	دلیل است بر بیع شری و برده و ناسازگاری [illegible]		شهور	ذی حجه
	٧	دلیل است بر جهاد بیماران و جمعیت با زنان و شریک		ایام	[illegible]
	٨	دلیل است بر فرق از بیماری و فکر از دعوی میراث		فلکات	[illegible]
	٩	دلیل است بر عزم سفر میانه احوال آن نفع از کتابت		حروف	[illegible]
این شکل جهت مطلب گم شده و گریخته و غایب نیکویست و دلیل جمعیت مردم اما جهت سفر و زندان نیک نباشد و دلیل آسانی معاش و بزرگی بود	١٠	دلیل است بر حصول از جهت غایب و بر بها یافتن [illegible]		اعداد	٧
	١١	دلیل است بر حصول امید چون از سعدی قوی شود		جواهر	[illegible]
	١٢	دلیل است بر تمتع از چارپایان و دور ماندن محبوس		الوان	گندم گون
	١٣	دلیل است بر میل غنی جمعیت و سوال از امور غایب		[illegible]	[illegible]
	١٤	دلیل است بر وصول به مطلوب و سوال از غایب که کی رسد		[illegible]	[illegible]
	١٥	دلیل است بر اجتماع نزدیکان و دوستان و طلب حصول خود		[illegible]	[illegible]
	١٦	دلیل است بر نیکوی عاقبت امور جمعیت یافتن چون از سعدی قوی شود		[illegible]	[illegible]

در صورت	:	احکام طریق	فی البیوت		
وجه تسمیه			البیت الثالث و سی عشر		
این شکل را طریق گویند جهت آنکه صورت او براه می ماند		شخصی دراز بالا که بر سفیدی میل دارد گرد روی سیاه چشم و رونده چون سالکان و رسولان	این خانه عاقبت الوقت است برهانه عمل و خصم سلطان چون مسافران و زن و پادشاه و خانهٔ امید	[illegible]	
ضمیر الناس	۱	دلیلست بر نفرت نفس و تردد خاطر به جهه اشتغل		[illegible]	عمر
سوال از حرکت و سفر و کیفیت راهها و احوال همراهان و دوستان ایشان یا از زن و انباز یا بیمار و گریخته	۲	دلیلست بر وصول مال از جای دور و پراکنده		[illegible]	سلطانی
	۳	دلیلست بر سفر نزدیک فایده یافتن و میانه بودن امور		[illegible]	[illegible]
	۴	دلیلست بر پریشانی پدر و توسط احوال اقارب		[illegible]	[illegible]
	۵	دلیلست بر توسط احوال فرزندان رسیدن هدیه		[illegible]	[illegible]
	۶	دلیلست بر تلف شده و گریخته و رسیدن خبر غایب		[illegible]	[illegible]
	۷	دلیلست بر تردد خاطر از جهت زن و شریک		[illegible]	[illegible]
	۸	دلیلست بر ایمنی از ترس دنیا امیدی از میراث		[illegible]	[illegible]
این شکل از نتاج بد است اگر از سعدین ... متولد شود نیکیست الا دیر باید و صحت یابد بهیچ بیمار را امید صحت است والسلم	۹	دلیلست بر سفر دور و دریا و طلب علم		[illegible]	۱۴۱
	۱۰	دلیلست بر بدی کار و ملازمت اصحاب اسلم		[illegible]	فیروزه
	۱۱	دلیلست بر تفرق دوستان و حصول مال و قرض		[illegible]	کبود
	۱۲	دلیلست بر نقصان چهارپایان و مطالبه اسم اصحاب		[illegible]	[illegible]
	۱۳	دلیلست بر حرکت سابق و جهت و جوی کردن از برنج		[illegible]	[illegible]
	۱۴	دلیلست بر حاصل شدن مطلوب و انتظام امور		[illegible]	شاه راه
	۱۵	دلیلست بر تردد خاطر از دوستان اگر از سفیدی شد		[illegible]	[illegible]
	۱۶	دلیلست بر آنکه مطلوب دیر بدست آید		[illegible]	[illegible]

۱۸۱

بقیت منسوبات الکواکب السیاره

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
از خون مردم	حاجب	بردوبار و رند	نیزه برشتی	تمامی ارکان	پاکی زردت	حکیم	زن دزد
از اوجشان	در بحوس	در میزان	در اسد	در سرطان	در جوزا	در عقرب	در ستنبله
سیرتشان	عاقبت و درستی	پوشیدن سیه	حسرت	سیاست	عشرت	شعور و تدبیر	شراب خوردن
سال ازداشتشان	سال	سال	سال	سال	سال	سال	سال
انقلابات در برجها	دو سال و نیم	یک سال	یکماه و نیم	سی یوم	بیست و پنج روز	یکجه روز	دو روز و نیم
سال تربیتشان	سال	سال	سال	سال	سال	سال	سال
علامتشان	ل	ے	ح	ــ	ه	ب	ر
مدت رجوعشان	چهار ماه و نه روز	چهار ماه و پنج روز	دو ماه و هفده روز	خالی	یکماه و دوازده روز	بیست و چهار روز	خالی
وبالشان	ه د	ب ه	ا و	ے	ا و	ح ا	ط
مدت استقامتشان	هشت ماه و پنج روز	نه ماه و نه روز	یک سال و یازده ماه	خالی	یک سال و هشت ماه و نیم	سه ماه و پنج روز	خالی
خانهاشان	ه ے	ح ا	ب ه	د	ا د	ب ه	ح
هبوطشان	ــ	ا	ے	ط	ح	در بیست و هفت	از دو روز تا هفت

تمت مضروبات الکواکب السیاره

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
از جهت تواضعشان	سعد کلان [illegible]	[illegible]	[illegible]	معدن زر	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علوی و سفلی	علوی	علوی	علوی	وسط	سفلی	سفلی	سفلی
از جهت مرغان	زاغ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوستی شان	با زهره و عطارد	با مریخ و شمس	با مریخ و شمس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افعال شان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دشمنی شان	با مریخ و شمس	با عطارد و زحل	با عطارد	با زحل [illegible]	با زحل و عطارد	با شمس	[illegible]
آرایش شان	از تاریکی	از روشنایی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ملبوسات شان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اخلاط شان	سودا و [illegible]	خون	صفرا و [illegible]	[illegible]	[illegible]	سودا	بلغم
قوتهاشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنهاشان	پیری	کهولت	شباب	اول جوانی	بلوغ	[illegible]	طفل
جثهاشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ملتهاشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل [illegible] و زیرهاشان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

١٢٠٣

	دلیل بر اعضاشان	دلیل بر مردم	عرض شان	علامتشان	ضد شان	نام شان پارسی	عدد [illegible] شان	از اخلاط شان
حمل	سر و روی	ملوک	شمالی	ط	میزان	بره	ح	صفرا
ثور	گردن	بزرگان	شمالی	ا	عقرب	گاو	ه	سودا
جوزا	بازو و دست	دبیران	شمالی	ب	قوس	جوزا	ر	خون
سرطان	سینه	[illegible]	شمالی	ج	جدی	خرچنگ	ب	بلغم
اسد	دل	صیادان	شمالی	ر	دلو	شیر	[illegible]	سودا
سنبله	شکم	وزیران	شمالی	ه	حوت	خوشه گندم	ب	خون
میزان	زیر ناف	صاحب [illegible]	جنوبی	و	حمل	ترازو	ه	بلغم
عقرب	عورت	جادوان	جنوبی	ب	ثور	کژدم	ح	صفرا
قوس	رانها	[illegible]	جنوبی	ح	جوزا	کمان	[illegible]	سودا
جدی	زانوها	بندگان	جنوبی	ط	سرطان	بز کوهی	ل	خون
دلو	ساق	[illegible]	جنوبی	[illegible]	اسد	دول	ل	بلغم
حوت	پایها	[illegible]	جنوبی	ا	سنبله	ماهی	[illegible]	صفرا

جدول حظوظ الکواکب فی البروج

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
حمل	هبوط	مثلثه	خانه	شرف	وبال	غریب	غریب
ثور	غریب	غریب	وبال	غریب	خانه	حضیض	شرف
جوزا	حضیض	وبال	غریب	محظوظ	روج	خانه	محظوظ
سرطان	وبال	شرف	هبوط	روج	مثلثه	غریب	خانه
اسد	وبال	مثلثه	اوج	خانه	غریب	غریب	غریب
سنبله	غریب	وبال	غریب	غریب	هبوط	خانه و شرف	مثلثه
میزان	شرف	اوج	وبال	هبوط	خانه	مثلثه	[illegible] محظوظ
عقرب	غریب	غریب	خانه	غریب	وبال	اوج	هبوط
قوس	اوج	خانه	محظوظ	مثلثه	حضیض	وبال	غریب
جدی	خانه	هبوط	شرف	حضیض	مثلثه	غریب	وبال
دلو	خانه	غریب	حضیض	وبال	غریب	مثلثه	غریب
حوت	غریب	خانه	مثلثه	غریب	شرف	هبوط و وبال	غریب

منسوبات البروج الاثنی عشر

المنسوبات	فصولشان	داروتندیشان	راستی کژیشان	مطالعشان	فرزندشان	آوازشان	درستی اعضاشان	از طعمهایشان
حمل	نوروزی	سردکننده	کژ طلوع	کم مطالع	میانه فرزند	معتدل آواز	اعضا بریده	تلخ
ثور	بهاری	دهنده	کژ طلوع	کم مطالع	میانه فرزند	معتدل آواز	درست اعضا	ترش
جوزا	بهاری	پراکننده	کژ طلوع	میانه مطالع	میانه فرزند	بلند آواز	درست اعضا	شیرین
سرطان	تابستانی	سمینده	راست طلوع	بسیار مطالع	بسیار فرزند	آواز ندارد	بریده اعضا	شور
اسد	تابستانی	سردکننده	راست طلوع	بسیار مطالع	بسیار فرزند	معتدل آواز	درست اعضا	تلخ
سنبله	تابستانی	سمینده دهنده	راست طلوع	بسیار مطالع	بسیار فرزند	معتدل آواز	درست اعضا	ترش
میزان	خزانی	پراکننده	راست طلوع	بسیار مطالع	میانه فرزند	تمام آواز	درست اعضا	شیرین
عقرب	خزانی	کمینه	راست طلوع	بسیار مطالع	بسیار فرزند	آواز ندارد	درست اعضا	شور
قوس	خزانی	گردکننده	راست طلوع	بسیار مطالع	عقیم	معتدل آواز	درست اعضا	تلخ
جدی	زمستانی	کمینه	کژ طلوع	میانه مطالع	میانه فرزند	ضعیف آواز	درست اعضا	ترش
دلو	زمستانی	پراکننده	کژ طلوع	کم مطالع	میانه فرزند	ضعیف آواز	درست اعضا	شیرین
حوت	زمستانی	کمینه	کژ طلوع	کم مطالع	میانه فرزند	آواز ندارد	بریده اعضا	شور

جدول احکام دایره فتح الحصار علی کون القمر فی البروج

حکمای متقدم وضع کرده اند از بهر فتح حصار و دیگر کارها چون خواهند که بدانند که حصار فتح شود یا نه بنگرند بماه اگر در منزل داخل بود فتح شود و اگر در منزل خارجه بود فتح در توقف افتد و همچنین بنگرند در آفتاب و زحل و مشتری اگر نظر ایشان بر یکدیگر در منزل داخل بود فتح شود و اگر در منزل خارج بود در توقف افتد و همچنین اگر طالع وقت هم از منازل داخل بود فتح شود و اگر از منازل خارج بود در توقف افتد و این جدول آن وقت باید دید که در پای حصار روند و بپای حصار رسند و ابتدای هر کاری که کنند هم بر این دستور باید نگرید

منازل خارجه	مؤخر	حوت	شرطین	بطین	فتح و توقیف افتند
منازل داخل	ثریا	دبران	هقعه		فتح شود
منازل خارجه	هنعه	ذراع	نثره	طرفه	در توقیف افتند
منازل داخل	جبهه	زبره	صرفه	عوا	فتح شود
منازل خارجه	سماک	غفر	زبانا		در توقیف افتند
منازل داخل	اکلیل	قلب	شوله	نعایم	فتح بود
منازل خارجه	بلده	ذابح	بلع		در توقیف افتند
منازل داخل	سعود	اخبیه	مقدم		فتح بود

نوشتم تا بماند یادگار
من نمانم خط بماند روزگار
قلم رفتم غم دل را ...

حکم مثلثات سه شکل ابیست

فصل در حکم مثلثات بدانکه حکم مثلثات اعظم قوتی دارد چرا که مدام جامی همراه یکدیگر اند و هرچند که بهم ضرب کنی شکل طریق آید و هرچند که بهم ضرب کنی لحیان بیرون آید و هرچند بهم ضرب کنی بیرون آید پس معلوم شد که ایشان جایی بهم آمیخته اند و گواهی ایشان در حق هم دیگر قوی باشد و اشرها بکنند دانیال سپارش فرموده در محافظت احکام مثلث و مثلث سه شکل می گیریم که دو بهم پیوندند و یکی نیمه ایشان باشد و سه شکل که در مثلثه یکدیگر افتند اگر خانه تغیر کنند بسیار تفاوت کند چرا که این مثلثه ابیست که در رملی ازین سعدتر نباشد اگر چنین نشینند قوت ایشان باز کم آمده باشد به حسب عنصر که بکرات بحث کرده ام و شکل اول و دوم و نهم را مثلثه آتش خوانند سیم و چهارم و دهم را مثلثه خاک خوانند پنجم و ششم و یازدهم را مثلثه باد خوانند هفتم و هشتم و دوازدهم را مثلثه آب خوانند و پس اشکال آتش را در خانه آب ضعیف باشند نه قوت و اشکال خاک را در خانه باد ضعیف باشند نه قوت و حکم سعد و نحس و قوت و ضعف و [illegible] و دروغ و غیر آن همه ازین توان گفت و مثلثه ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ زیاده از همه قوت باشد و گواه همه رملی خود احکام مثلثه زوایه چنانکه باز نماییم و مثلثه برگشته مثلثه پانزدهم گواه باشد همچنان که شکل بر شکل مأخوذ احکام مثلثه ۱ و ۲ و ۴ و ۳ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ باز نماییم که حکم مثلثه یک تا پانزده بهم نزدیک باشد و این که ذکر می رود هر دو مثلثه نشاید آن ابیست احکام مثلثه زوایه بدین جدول

اول طیان نموده می آید تا پوشیده نماند

دلیلست بر کار نیکو و سعادت کردن و مراد رسیدن و گواهی بد روح دهند رزق وی
دلیل کند بر جمعیت خاطر و دشمنان خوش و بر آمدن حاجات و رسیدن خبرهای خوش و قوت مال اندک
دلیل کند بر حرکات موافق و عنایت بزرگان و نیکوی آن
دلیل کند بر سرگردانی دشمنان و اندک غم جهت مال به خیر بودن
دلیل کند بر خواب خوش و قوت چهارپای و فرستادن خبر
دلیل کند بر خواب خوش و به خیر بودن همه احوال
دلیل کند بر سرگردانی دوستان و مردن خصم هلاک
دلیل کند بر اندک تشویش و یا سرگردانی و یا اندک درد سر
دلیل کند بر خواب پریشان و دل و حرکات موافق
دلیل کند بر گنجها و دفینها و ترس و تاایمنی و قبض مال
دلیل کند بر رسیدن خبر و مراد رسیدن و عاقبت به خیر
دلیل کند بر بر آمدن حاجات و آمدن و مراد دل رسیدن
دلیل کند بر خرج مال و زیادت دیدن خواب پریشان
دلیل کند بر خواب خوش دیدن و قوت احوال و دوستی و محبت
دلیل کند بر زیادتی مال و کامرانی و دیدن غایب اندک تکبر
دلیل کند بر اندوه و غم از جهت بزرگان و عاقبت به خیر بودن

احکام ... نیز بدین صورت است که نموده می آید ... داخل ...

دلیلست بر خواب پریشان و طفر قوت خاطر اقربا
دلیلست بر رسیدن مراد و آخر شدن بکار ری چند
دلیلست بر نزدیکی با بزرگان و شنیدن خبرهای خوش
دلیلست بر خیر و نیکوی نفس و قوت اعمال
دلیلست بر اندک مضرت و قوت مال و حرکات موافق
دلیلست بر تجارت کردن و دلخوشی یافتن از دوستان
دلیلست بر زیادتی غم و زود خلاص شدن و خروج مال
دلیلست بر قوت خصمان و غضب خاطر جهت دشمنان
دلیلست بر خواب خوش و قوت مال قبض خاطر جهت مال
دلیلست که در همه ابواب هیچ نیست مگر سفر که نیکست و بندیان را خلاص باشد
دلیلست بر جمعیت خاطر و عیش و خوشی و کامرانی و مراد
دلیلست بر عزم سفری و رنجوری اقربا و رسیدن خبر
دلیلست بر رنجوری دراز و خوف از آن و شنیدن سخنهای خوش
دلیلست بر رسیدن یکی از غایبان و تلف شدن مالی چند
دلیلست بر کار نیکو و سعادت و عشق و محبت و خوابهای آشفته
دلیلست بر دست تنگی و اندک درد گوش و خرمی از غایب

احکام عتبه الخارج صورت اینست

آردنی

دلیلست بر اندک جنگ و ستیزه و از جهت بزرگان وکارها چند کردن و مال بدست

دلیلست بر جنبش و خوشی و گشودن کارها چند از کار بزرگان و خرمی

دلیلست بر خرمی و نشاط و اندک درد سر و شقیقه و غیر آن

دلیلست بر خواب پریشان و قوت احوال و املاک و اسباب

دلیلست بر قوت اقربا و خروج مال و رسیدن اندک غمی

دلیلست بر خصومت و قهر شدن دشمن و خرمی و نشاط

دلیلست بر رسیدن خبر از غایبان و میل کردن به سفر

دلیلست بر اندک خوف جهت چهارپای و رسیدن اندک غم

دلیلست بر جمعیت خاطر و اندوه خصمان و قهر شدن ایشان

دلیلست بر نکبت یکی از دشمنان بزرگ و قوت نفس

دلیلست بر تشویش خاطر از زندان یا دوستان و اخبار مکروه

دلیلست بر خواب پریشان و میل به سفر و حرکات و خرمی

دلیلست بر مال بسیار و قوت اقربا و املاک و عمارت

دلیلست بر حرکات موافق و عنایت بزرگان و قهر دشمنان

دلیلست بر غلبه دوستان بیرون آمدن از غم و عیش راندن

دلیلست بر غلبه رفتن در تن و رنجوری سبک و عاقبت نیک

احکام جماعت صورت اینست

عطارد

دلیلست بر شنیدن سخنهای خوش و حرکاه و موافق بمراد

دلیلست بر غلبه دوستان و جمعیت خاطر و بمراد رسیدن

دلیلست بر قوت حیات و املاک و عاقبت خیر و خرمی

دلیلست بر سرگردانی جهت ازدواج و شرکا و دوستان

دلیلست بر قوت نفس و خروج مال و اندک نصرت

دلیلست بر بزرگی و مسلط گشتن و رتبه و نشاط

دلیلست بر خرمی و جمعیت و خواب خوش و رسیدن بمراد

دلیلست بر جمعیت خاطر و رسیدن جمع دوستان

دلیلست بر زخم در تن و واجب باشد حذر کردن در بند

دلیلست بر زیادتی امید و رسیدن به زاده چند

دلیلست بر قوت حیات و افتادن سفر تا گاه

دلیلست بر نفاق دوستان و عداوت دشمنان

دلیلست بر خواب خوش و نیکویی حال عاقبت و رستن از غم

دلیلست بر زیادتی و قوت نفس و بر آمدن حاجات

دلیلست بر قوت احوال و غلبه دشمن و بزرگی ایشان

دلیلست بر خوابهای پریشان و شنیدن خبرهای مخوف

احکام فرح صورت اینست

دلالت بر شادی و عیش و رسیدن برادری که دیرگاه بوده طالب بوده
دلالت بر رسیدن به مراد و شنیدن خبرهای خوش و قوت مال
دلالت بر اندک تشویش نفس و تلف مال و رنجوری و غیر آن
دلالت بر قوت احوال و رسیدن غایب و خبر خوب
دلالت بر تردد و قوت دوستان و ضعف دشمنان
دلالت بر نیکویی حالات و قوت نفس و خواب خوش کردن و دیدن
دلالت بر خرج مال و ضعف چهارپای و طلب امید کردن
دلالت بر آنکه قوت می دهد همه رمل را و مطلوب به آسانی آید
دلالت بر احوال و بر آمدن حاجات و خرمی و حیات
دلالت بر نیکویی احوال و بیرون آمدن از غم و خواب پریشان
دلالت بر قوت اعمال و قصد کارها چند و دوستی با بزرگان
دلالت بر یافتن مراد و زندگانی و بر آمدن کارهای معظم و دین و دولت
دلالت بر نزدیک شدن غایب و قوت املاک و راحت
دلالت بر یافتن مراد و قوت نفس و امید خرج مال
دلالت بر رسیدن مراد و شنیدن خبرهای خوش خوب
دلالت بر دوستی با اهل [illegible] یافتن مراد و خرمی

احکام عقله صورت اینست

دلالت بر سعادت یافتن و قوت مال و املاک و زن و فرزند
دلالت بر رسیدن خبر پریشان و اندوه از غایب
دلالت بر اندک مضرت و رنجوری و قوت مال
دلالت بر جمعیت و مراد یافتن و عیش و نشاط
دلالت بر دل بستگی بر حق متعلقان و خدمتکاران
دلالت بر اندیشه تزویج و شرکت و ایمن بودن از غم
دلالت بر اندیشه‌های نیک و کارهای نیک و عاقبت خیری
دلالت بر آمدن حاجات و طلب کردن اموال و کارهای بزرگ
دلالت بر جمعیت راندن و کارها برآید و حرکت نمودن
دلالت بر دلتنگی جهة عاقبت کارها چند و پشیمانی از آن
دلالت بر خرمی و قوت نفس و از دشمنان احتراز کردن از آن
دلالت بر خوف خاطر جهة خصمان و دنیایی دوستان
دلالت بر طلب مال و حاجات و میل خاطر به سفر دور
دلالت بر فواید کارهای نیک و بنیاد کردن کارها و اندیشه عمارت
دلالت بر قوت اعمال و بر دشمن ظفر یافتن و گشودن کارها
دلالت بر نسق دنیا و تردد خاطر و در ماندن بکارها

احکام نصرت الخارج ابیضت

دلیلست بر رنجوری و غم فرزندی جهت اقربا و خیر بودن عاقبت
دلیلست بر رسیدن خبر و دلتنگی بزرگان در حق صاحب ضمیر
دلیلست بر سعادت و قوت و بیرون آمدن از جمله رنجها
دلیلست بر سعادت صاحب ضمیر و اندیشه کارهای چند
دلیلست بر طلب فرزند و تعشوق و بیرون آمدن از غم
دلیلست بر یافتن مرادها و دیدن مردمان بزرگ همت
دلیلست بر حساب و داد و ستد و فضل معاملات و نیکوی آن
دلیلست بر بزرگی راندن و عیش و رسیدن بمرادها
دلیلست بر قوت املاک و زیادتی دوستان و امید بر آید
دلیلست بر قوت مال و طلبیت خاطر و خواب خوش دیدن
دلیلست بر مضرت و سرگردانی و تردد خاطر بودن
دلیلست بر سرگردانی نفس به کارها چند و زود دلخوش شدن از آن
دلیلست بر اندیشه تزویج و نکاح و دوستی اهل طالب
دلیلست بر یافتن مراد و راندن عیش و اندیشه غرایب
دلیلست بر نیکوی حالات و خروج اموال و خرابی املاک
دلیلست بر قوت دشمنان و قوت چهارپایان بزرگ

احکام نصرت الداخل ابیضت

دلیلست بر زیادتی اموال و املاک و جمعیت خاطر
دلیلست بر نیکوی حال بزرگان و اعمال و رسیدن خبر
دلیلست بر زیادتی مال و قوت حال اقربا و معاملات
دلیلست بر قوت حال دشمنان و ظفر یافتن سایل
دلیلست بر جمع شدن با زنان و راندن عیش و خرمی
دلیلست بر خرمی و نشاط و بنیاد عمارت و زراعت
دلیلست بر امید بستن به عملی چند و ظفر یافتن بر خصم
دلیلست بر تکبر و زود برخواستن و تن درستی و سبیل بید
دلیلست بر سعادت نفس و سایل حالات و به خیر بودن
دلیلست بر رسیدن مال و قوت املاک و رنجوری شرکا
دلیلست بر صحبت رسیدن دشمنان و ظفر بر ایشان
دلیلست بر قوت دوستان و یافتن امیدهای چند
دلیلست بر زیادتی املاک و معامله چهارپای و زراعت
دلیلست بر رسیدن خبرهای چند و خرمی و صحت نفس
دلیلست بر اندک رنج و زود برخواستن از آن و تلف مال
دلیلست بر قوت املاک و زیادتی دوستان و مثل آن

احکام قبض الداخل صورت اینست

دلیلست بر صحت نفس و سلامت [illegible] و فرح
دلیلست بر داشتن امید و بر نیامدن آن و خواب بد
دلیلست بر نیکویی حال غایب و رسیدن و پیغام
دلیلست بر فساد و خرمی نفس اما اندک دردی باشد
دلیلست بر قصد دشمن و قهر شدن ایشان و عاقبت نیکو
دلیلست بر ظفر یافتن و بر اعدا و معامله چهارپای بزرگ
دلیلست بر نیکویی حال غایب و فرزندان و معشوق
دلیلست بر دوستی و اتفاق صحبت با مردمان بیگانه
دلیلست بر خوردن غذاهای غلیظ و خوابهای احتمال بکرشی
دلیلست بر خروج مال و قوت نفس و حیات
دلیلست بر طهارت نفس و تقوی و خواب خوش
دلیلست بر بر آمدن حاجات و بر خواب پریشان
دلیلست بر نزدیک شدن با خویشان و خویشان با او
دلیلست بر قواعد ظفر دوستان و عاقبت به خیر
دلیلست بر غذاهای لطیف و خوابهای عجایب
دلیلست بر زیادتی صحت نفس و راندن عیش و ذوق

احکام حمره صورت اینست

دلیلست بر فسق و فساد و نا ایمنی و رنجوری و غیر آن
دلیلست بر جمعیت خاطر از بزرگان و امید یافتن از ایشان
دلیلست بر نقل و حرکت و خوشی و داد و کامرانی و عیش
دلیلست بر خرج مال و کار برآورده شدن و آمدن غایب
دلیلست بر دلخوشی یافتن از بزرگان و دیدن دوستان
دلیلست بر جمعیت خاطر و خلوت گرفتن و قبض دشمنان
دلیلست بر ضرر حال بانشاط و آسایش و دلیل فساد و فسق
دلیلست بر دلتنگی از بزرگان و قوت اعمال و پیشه خود
دلیلست بر نصرت یافتن بر دشمن و قوت چهارپای خورد
دلیلست بر نیکویی احوال نفس و قوت گرفتن مصاحب
دلیلست بر مجامعت و طلب فرزند و خواب پریشان دیدن
دلیلست بر فتح و ظفر و کامرانی و خرج مال به اختیار خود
دلیلست بر دوستی با خواتین و رسیدن [illegible] و کار خیر
دلیلست بر اندک تشویش و قضرتی از زنان و زنیان
دلیلست بر زیادتی مال و خرج آن و خوشی یافتن از بزرگان
دلیلست بر زیادتی داد و عیش و قبض خاطر و فساد

احکام نقی الخد صورت اینست

دلیلست اندک مضرتی و سرگردانی و فرو ماندن به کاری چند و درد سر
دلیلست بر غصه کشیدن از دست دشمن و دل تنگی آن
دلیلست بر جمعیت دوستان و سرگردانی جهت دشمنان
دلیلست بر نیکوی احوال فرزندان و دوستان و خبر خوش
دلیلست بر نیکوی حال و قوت حال اثر باو اندک رنجوری فرزندان
دلیلست بر سعادت اقربا و قوت نفس و کارها جهت خیر
دلیلست بر غطاهای مختلف و خبرهای عجایب و مثل آن
دلیلست بر نیکوی حال نفس و قوت املاک و زراعت از تخم
دلیلست بر قوت چهارپایان و رنجوری غلامان و خادمان
دلیلست بر سعادت و کامرانی و شادمانی و جهت آن بلاد و پوستین
دلیلست بر خرج مال و کارها نیک کردن و عنایت از آن
دلیلست بر روزی حلال و کاری خیر واقع شود و هم ازواج و شرکا
دلیلست بر دلتنگی جهت حکام و ملک و خرابی آن و کدورت
دلیلست بر سعادت نفس و قوت حال و اندیشه حوایج
دلیلست بر نیکوی از فرزندان و از جهت دشمنان و ایمنی شدن از آن
دلیلست بر خوردن غذاهای نامختلف و دیدن خوابهای پریشان

قبض الداخل صورت اینست

دلیلست بر خیر نفس و خروج مال و قوت حال
دلیلست بر یافتن مراد و دیدن خواب خوش و خبر
دلیلست بر عزیمت سفر و باز افتادن آن و خرجی
دلیلست بر اندک خوف از جهت بزرگان و ایمنی از آن
دلیلست بر رسیدن خبر و پیغام و قوت شرکا
دلیلست بر اندک درد سر و شقیقه و درد دندان و غیر آن
دلیلست بر طلب فرزند و معشوق و هدیه و مثل آن
دلیلست بر عمارت املاک و خرابی در حال و خروج آن
دلیلست بر قوت مال و جمعیت خاطر و سفر و رسیدن خبر
دلیلست بر جمعیت خاطر و رسیدن مراد و احیا
دلیلست بر قوت نفس و خواب قوت حال
دلیلست بر زیادتی دوستان و برآمدن امیدی و دیدن
دلیلست بر رسیدن خبر و فرستادن هدیه و پیغام
دلیلست بر شنیدن سخنهای خوش و فاش شدن امید
دلیلست بر سعادت صاحب ضمیر و طلب حاجات
دلیلست بر دلتنگی و عشق و محبت و ذوق و مراد

صورت بیاض انکیت

دلیلست بر زیادتی مال و غذاهای خوش و لطیف
دلیلست بر تقوی نفس و پرهیز کارها و دعوات و کامرانی
دلیلست بر بر آمدن حاجات و خواب ناخوش
دلیلست بر قوت املاک و عمارت و آبادانی آن
دلیلست بر قوت چهارپایان و معاملات و پشیمانی از آن
دلیلست بر زیادتی دوستان و راندن عیش و ذوق
دلیلست بر اندک زحمت از جهت بزرگانی و حمال
دلیلست بر نیکوی حال نفس و قوت چهارپای خورد
دلیلست بر ملالت خاطر و اندک خوردن
دلیلست بر زحمت زنان و اندک شادی و خبر خوش
دلیلست بر نیکوی حال و قوت چهارپای بزرگ
دلیلست بر محبت و عشق و به مراد بودن کارها
دلیلست بر خرمی و عیش و نشاط و کامرانی
دلیلست بر قوت حمال و جمع دوستان و امید
دلیلست بر قوت مال و افتادن حرکات
دلیلست بر اندک کمسر و خواب خوش و تعبیر نیکو

احکام انکیس صورت انکیت

دلیلست بر طلب حاجات و اندیشهٔ سفر
دلیلست بر قوت اموال و خواهشهای خویش و رسیدن به مراد
دلیلست بر تفرقهٔ خاطر و خرج مال و آمدن غایب
دلیلست بر اندیشهٔ بسیار در آخر کارها نیکویی شدن
دلیلست بر زیادتی مال و قوت املاک و شنیدن سخنهای خوش
دلیلست بر زیادتی دوستان و قهر دشمنان و غلبه
دلیلست بر غلبهٔ دوستان و قوت اموال و کثرت اشتغال
دلیلست بر اندک مضرت در تن و زود بر طرف شدن آن
دلیلست بر خبرهای بد و اراجیف متعلق و بیرون آمدن از غم
دلیلست بر تفرقهٔ خاطر و اندیشهٔ عاقبت کارها
دلیلست بر قوت حیات و به مراد رسیدن و بنیاد عمارت
دلیلست بر رسیدن به مراد و حاصل شدن مطلوب
دلیلست بر قوت دشمنان و ظفر نایافتن ایشان
دلیلست بر تردد خاطر و دیر بر آمدن حاجات بر نیکویی حال
دلیلست بر نیکویی حال و رسیدن مال و قوت شرکا و ازدواج
دلیلست بر غذاهای موافق و اندیشهٔ سفر و کارهای خیر

احکام اجتماع صورت البیاض

دلالت بر احوال و املاک و فرزند و دوست عزیزان
دلالت بر زیادتی اشتغال و خصومت و خراب پریشان
دلالت بر نکبت رسیدن خصمان و ایمن شدن از ایشان
دلالت بر تفکر خاطر و اندیشه بسیار و عاقبت به خیر
دلالت بر نیکویی حال اقربا و فرزندان و رنجوری خصم
دلالت بر قوت نفس و آسایش وجود و ایمن بودن از غم
دلالت بر قوت مال بسیار و تردد خاطر و افتادن رنج
دلالت بر اندک تفکر و فساد و فسق و به خیر بودن
دلالت بر ضرر معیشت و رسیدن به مراد و رسیدن سخن از غم
دلالت بر قوت مال و نیکویی حال اقربا و رسیدن خبر
دلالت بر نیکویی حالات و بر آمدن حاجات و کار خیر
دلالت بر قوت عمال و مال و خروج خاطر جهت دوستان
دلالت بر نیکویی حال اقربا و دلتنگی جهت عاقبت و احوال
دلالت بر تردد خاطر و اندیشه حال و عاقبت نیکویی
دلالت بر نیکویی حال و قوت احوال و نیکویی عاقبت
دلالت بر قوت حال دشمنان و اندک خطر ایشان

احکام طریق

دلالت بر نیکویی حال جهت عمال و اشتغال و قوت دشمن
دلالت بر قوت عمال و اشتغال و نیکویی عاقبت کار
دلالت بر سعادت نفس و قوت مال و نیکویی احوال و بر آمدن امید
دلالت بر دلتنگی و تفرقه خاطر و متردد بود به کار چند
دلالت بر نیکویی احوال غایبان و طلب حاجات
دلالت بر دولت و سعادت و عاقبت کار به خیر
دلالت بر نیکویی نفس و قوت مال و بر آمدن حاجات
دلالت بر اندک تشویش جهت خصمان به خیر بودن عاقبت
دلالت بر قوت مال و رسیدن خبر و اندک رنجوری
دلالت بر تردد خاطر و پشیمانی از کار چند
دلالت بر فرستادن پیغام و رسیدن مال و حرکات
دلالت بر قوت مال و خراب خورش و آسودگی خاطر
دلالت بر اندک تشویش جهت خویشان و اندیشه بسیار
دلالت بر سعادت نفس و بر آمدن حاجات و رسیدن به مراد
دلالت بر قوت دشمنان و به مراد رسیدن ایشان
دلالت بر نیکویی احوال و خراب پریشانی والله اعلم

این مثلثه هم در اول حاکم باشد و هم در هم پانزدهم و چرا که هر دو مثلثه بهم نزدیک باشد
و هر دو یک مخرج دارند چنانچه یعنی سیزده را نفس گرفته باشند و چهاردهم را مال
و پانزده ام را احکاک و لیکن با شرکت اشکال اول این حکم برداشته ایم چنانچه
شکل سیزدهم که گواه باشد با اول و چهاردهم که گواه باشد بدو کیم و از اهنیت
داحکام مثلثه اول و مثلثه میزان هر دو یک حکم نموده ایم و جز این بحث اثر و
چنین باشد و ارتحاق چنین رعد و شکل چهاردهم دلیل کند بر خواهد مال و دیگر امیدها
و شکل پانزدهم خود حاکم است بر جمله احکام خصوص ضمیر و گفته اند که هر شکل که در
پانزدهم نشسته باشد با هر خانه که خواهد ضرب کنند و حکم آن خانه از آن کنند که معتبر
باشد و خود تحقیق می باید دانست که مثلثه پانزدهم اعظیم فرقی دارد مجموع احکام
از ایشان است و اگر مرا مرحمت مبالغت و شرح آن حاصل بردی در کتاب
در مثلثه زواید بساختمی انشاء الله توفیق مهیا عدت نماید و یکی در خاطر است
که در زواید بسازم که مفید باشد و اگر شرح آن هر کرده بجای رسد هر چند که گفته
شود ان شاء الله تعالی

والله اعلم بالصواب

م م م م

باب در فصل جدول دلیلهای فرد از مولود

مقالت سیزدهم اکنون دلیلهای مفرد به جدول یاد کنیم تا پیداتر بود به اضافت هر بالای دو دلیل
که آمد و چون بود به وقت حکم را تمام کرده شود و بعد زیاده و نقصانی که باید کردن بحسب مجاحب
انصال جزو هر برج و ستارگان می دلیل بودن ستارگان در خانهای دوازده گونه
دلیل زحل در طالع هر چه بدست آورد تا به سی و شش سال شدن زیان آورد و بعد از آن
جمع کند و اگر آفتاب با او بود بندگی و چاکری کند و لیکن بهتر بود و اگر زحل منحوس بود هلاک آورد
و بد بود در دوم فرزندان اندک بود و ناشکیبا باشد بر روی عیبی دارد و مشورت نپذیرد و با
مهتران مخالفت کند و آخر عمر بهتر بود در سیم برادران را زیانی رسد و باشد که هلاک آورد برادر آن
بزرگ که به سال از او مهتر بهتر بود در چهارم خویش تهی بود ولیکن بدکردار بود و انتقال کند
و هر چه بدست آورد به برا کند و اندک ماند و حال پدران بزیان آورد و با اهل خویش و پدر خصومت
کند در پنجم نیکو اندام و توانگر و نیک بخت بود و اندر خویش فرمان دهد و از مهتران درخشان
نماید و یابد چندان که سال بیفزاید حال و سعادت فزون گرداند در ششم درویش بود و بیخ مال بود
رسد و در آخر عمر خویش حالش بدتر بود و بیماری برد از رطوبت باشد که دست و پای بدرد آید خاصه

که صاحب مولود لیلی بود در هفتم سفر اندک کند و درویش بود و چون مهتر شود توانگر گردد ولیکن از جهت
زنان اندوهگین بود و چون بمیرد زنش پیش مرده بود و یا یتیم بود از زنان و خرمی اندک بیند در هشتم
بدخوی بود و سفر بسیار کند و سختی بیند و آخر عمر حالش بهتر گردد در نهم بر قومی فرمان دهد و نام بردار
بود و دشمن و رسمها دارد و توانگر بود و خداوند علم و عقل و مال بود تا آخر عمر در دهم اندر شهر خویش
فرمان دهد و نام بردار بود و بدوست عشق و زنهای نیکو کند و کارهای بزرگ راند و مال بدست
آورد و به مراد رسد در یازدهم غریبی کند و مال یابد و نیک بخت باشد ولیکن زیانی رسد در حال و فرزند
و تا چهل و دو سال و بعد از آن روی به نیکویی و دولت آورد در دوازدهم از شهر خویش برود و
دشخواری رسدش و علامت کشد و فرزندش بمیرد دلیل بودن مشتری در طالع زیرک
و دانا و نیک بخت بود و از جهت زنان و فرزندان معیشت و خرمی بیند و فرمان دهد ولیکن
اندک فرزند بود در دوم توانگر و مال دار و بسیار عمر و بسیار فرزند بود در سیم خوش خوی و پارسا
و نیک بخت و توانگر بود و برادران نیکویی رساند و بیند در چهارم دانا و کارهای کند که نام او نیکو
بود و نیک بخت باشد در پنجم در شهر خویش با نام بردار باشد و توانگر و خوش خوی
و سخی و مردم دوست دارد در ششم چشم بسیار گیرد و اندک فرزند بود و اندوه برد و گران
تن باشد و روا بود که در زبان مشغول باشد در هفتم به اول عمر مال کم دارد ولیکن چندانکه
مهتر شود مال و سعادت افزون گردد و مال کسی به زنی او بود یا دفینی یا چیزی بوی که باید
و فرزند نیز کمتر بود در هشتم خوش خوی بود و خیرات ده بود و صدقه بسیار دهد و بدی و بیداد
را دوست ندارد و اگر عمر بدو بنگرد مال کم دارد و بیماری بهای گران کشد در نهم با مهتران

مخالطت کند و از اول عمر تا آخر عمر توانگر بود و هر جا که رود گرامی دارندش در دهم نام بردار بود و
با مهتران مخالطت کند و مال پدران بیفزاید و شغلش نیکو بود در یازدهم مهتری راند و نیکو تن و
فربه و خداوند مال و دشت و زمین بود و بناهای بلند نهد و به فرزند خرم باشد در دوازدهم
ضعیف تن بود و کم خرد و اندر مالش مضرتی رسد و پارسا و سخی رای بود و از دشمن راحت
بیند بودن مریخ در طالع در شهر خویش گرامی بود و مهتری کند و نیکویی و سخاوت و مردانه
بود و خون ریز بود و در بد کردن مترود گردد و سخن زشت گوید در دوم ستری دور کند از جهت
دشمنان و به مالش زیانی رسد و عمرش کوتاه در سیم مردانه و دلیل بود و مخاصمت بسیار کند
و شرم ندارد و دلیر یک بود و در سفر بدی کند و با خویشان زشتی کند و برادران در چهارم
پدرش را عیبی رسد و دزدی کند یا راه زنی و بدبخت بود و به زشتی بمیرد در پنجم
نام بردار و سخی بود و از برادران و مهتران کرامت یابد و عقاب اندوزد و مرگ در ششم
به نیکویی بود دشمن در هفتم سختی و بیماری رسدش و خشم بسیار گیرد دشمن و اندوه به بود و
ستم زده و بر ساعت تبوعی در هشتم عمرش دراز بود و در شهر خویش نام بردار بود و راست
گوید و ناحق روا ندارد و آخر عمر مال یابد در نهم رنج بسیار رسدش و سختی و بدبخت بود
و نکبت رسدش و بدبختی بمیرد در دهم نیکو خوی و پارسا و کردارش با نیک و بد آمیخته بود
و از جای بیفتد و سفر کند و در پیری مال بدست آورد و فرزندان در یازدهم سفر بسیار کند
و خداوند رنج باشد و خرمی اندک بود تا نیمه عمر و [illegible] و پس توانگر گردد و اندر شهر خویش

فرمان دهد و مرکش در نیکوی بود در دوازدهم اندر کودکی بلا رسدش و بیماری بود چندانکه مهتر بود حالش
بهتر بود و مال بیفزاید و به فرزند خرم شود دلیل بودن آفتاب در طالع نیکو روی نام بردار
بود اندر شهر خویش و بر حال مهتران استواری یابد در دویم حال و معیشت نیک باشد و از مال مردمان
بهره و نیکوی رسدش در سیم در شهر خویش مهتری کند و خویشاوندان را و برادران و خواهران را از وی
نیکوی رسد در چهارم درد دل بسیار رسدش و حال پدر و مادر میانه بود و مال و جاه و مهتری یابد و
فرمان روا بود در پنجم در شهر خویش نام بردار گردد و دانا بود صاحب فرزند و هدیه و تحفه در ششم
در چشم عیبی بود و باشد که فرزندی که نه از خویش باشدش به پرورد در هفتم
حال او و مادر و پدر میانه بود و اندر نیکی و بدی و هر باب در هشتم به بدی میرد یا از
جایگاهی بیفتد و اگر مریخ با او بود زخمی رسدش در نهم نام بردار بود و نزدیک مهتران و هر جا
که شود گرامی باشد و در سفر بهتر باشدش در دهم نیکحال بود و مهتری کند اندر شهر خویش
و شغل نیکو و عمل سلطان وی را خوب بود در یازدهم نیکوحال بود و راست گوی و هر جا که رود
گرامی باشد در دوازدهم عیبی اندر چشم دارد و حال پدر و مادرش میانه بود دلیل بودن زهره در طالع
تن درست و رحیم و سخی و پارسا بود و مردم را دوست دارد و خداوند لهو و طرب و مال بود
در دویم از زنان روزی یابد و در شهر خویش نام بردار شود و مال یابد در سیم با نزدیکان پیوند کند
و با کامی از مهتران مخالطه کند و با زن و نیکوی فرماید در چهارم باغ و بستان کند و با همه کس مخالطه
کند و از جهت خویشان غمی رسدش و انتقالی افتد و درد دندان پدید آید و پدر و مادر را فرمان برداری

کند و با قوی عشرت کند و از وی به مردم نیکوی رسد و قرض دهد و عاقبت کارش پسندیده بود در
پنجم به فرزند خرم باشد از تجارت سود یابد و با غریبان مخالطه کند و به اختلاط و اسحاق کند و اگر
مسعود بود از حاجت‌ها و دشخواری رسد و از جهت زنان خواسته غم برد در ششم توانگر بود و لیکن
بیداد گر بود و دروغ گوی و حیله کار بود در هفتم زنان ناستوده را دوست دارد و مال را زیانی
رسد پس در هشتم درویش بود و با زنان فاجره و ناستوده مخالطه کند بدین سبب از چشم مردم بیفتد
در نهم نیکوتن و مسعود بود و از مهتران و پادشاهان روزی یابد و صدقه بسیار دهد در دهم
نیکوکار و نیک بخت و نیک کردار بود در شهر خویش در یازدهم خوشخوی و گرامی باشد و مردم او
را دوست دارند و نیکوی کنند در دوازدهم از کار زنان دلتنگی برد و درویش بود و در
بدی میرد بودن عطارد در طالع نیک بخت و فرمان ده بود و نام بردار چندانکه مهتر شود توانگری
و خرد بیفزاید و هیچ کس بدو غالب نگردد در دویم ساکن و دور اندیش و خداوند علم بود و دشمن
بسیار دارد و زیان رسد اندر مال و کار و آخر به صلاح باز گردد در سیم خوشخوی بود و مردم او را
دوست دارند و خداوند مال بود و او از همه دوستان حوادث برد در چهارم در اول عمر درویش
باشد و به آخر عمر توانگر شود زنی شوهر کرده کند و مال و فایده یابد در پنجم خوشخوی و عاقل بود و نام بردار
و از جهت مهتران نیکی بیند در ششم غم بسیار برد و اندوهگین بود و غریبی کند و اگر مریخ با او بود
از جایگاهی بیفتد و از آخر عمر مهتر گردد در هفتم غریبی کند و دبیر بود با بازرگانان و خداوند دین
و علم بود و رحیم باشد و لاغر تن بود و سخن گفتن نرم باشد در هشتم پر علم و حلم بود و اگر نحسی با او
نظر دارد پدر و مادر را زیانی رسد و درویش بود در نهم خیرها درست دهد و راست گوی

بود و باشد که مهمی کند و اندر شهر خویش مشهور گردد و نیک بخت و توانگر بود در دهم نام بردار
بود و در کارها بزرگ راند و از حال قومی فایده یابد و اگر نقطه نقصان بود زیانی رسد در یازدهم دبیر و
دانا بود و سرها و کارهای پنهانی بدو ظاهر گردد و زنان را دوست دارد و محترم گردد در دوازدهم حکمت دوست
دارد و آخر عمر اندک مال بود و اندر مالش زیانی رسد و از علم و عمل و تجارت نقصان بود و از
مناظره زحمت و زیان رسد بودن قمر در طالع عاقل و نیکو نطق و نیک بخت بود و با مهتران
مخالطه کند و زندگانیش دراز بود و بر قوم خویش مهتری کند در دوم اول و آخر عمرش میانه بود
و در میانه عمرش حال بهتر بود در سیم عمرش دراز باشد بر قوم خویش مهتری کند در چهارم
سفر بسیار کند و لیلها(؟) بر تر او بر آید و بدشخواری زندگانی کند در پنجم بود توانگر بود و سفر
کند و با مهتران مخالطه کند و او را اجوت(؟) فرزند دارند و نیکوی بیند در ششم در اول عمر دشواری
بسیارش و آخر بصلاح باز آید و در کودکی حال بدست آورد در هفتم معیشت میانه بود و تا مید
را افتد و مال یابد و اگر شمس با او بود زن بسیار کند و فرزندش مخالف باشد در هشتم
توانگر بود و مردم را قرض دهد و صاحب مال و تجربه و دستگاه شود در نهم سفر کند کند و
سلامت یابد و هر جا که رود گرم دار بود و مال بدست آورد در دهم نام بردار شود و از سفر
فایده یابد و هر جا که رود توانگر باز گردد و کسی محتشم تر از و را بدو حاجت بود و افتد در یازدهم
مادر در زندگانی خرمی کند و نیک بخت بود و با مردم نیکوی کند و مردم او را دوست دارند در دوازدهم
پدران را زندگانی دراز بود و خوشخوی و مردم را دوست دارد و مال اندک بود دشمن
در بودن سهم السعادت در طالع تن درست بود و نیکو پرورش و گرامی باشد و نزدیک مهتران

جاه گیرد در دوم خیرها بسیار کند و نیک بخت بود و مال به آسانی بدست آورد در سیم نیکوی کند برادران
و ایشان را راحت رساند و نصیحت کننده باشد در چهارم حال او و مادر و پدر نیک و گرامی و توانگر
شوند و زراعت و عمارت نهزند(؟) در پنجم در همه او و اسب خرم باشد و حال فرزندان نیک باشد
و از ایشان سعادتها بیند در ششم کارها حیانه(؟) کند چون خداوند طالع با طالع و خداوند سهم نظر ندارد
و از جایگاه خویش دور ماند در هفتم از زنان و انبازی کردن منفعت بسیار بیند و او را دوست
دارند در هشتم مال خویش را بدست آورد خویش بنوا کند و جمع نکند و از مهتران نیکوی بیند در نهم
سفر بسیار کند و پارسا بود و مال بدست آورد و در دین خویش اعتقاد درست آرد در دهم
از جهة بزرگان و مهتران نیکوی یابد و سخن او پذیرفته دارند در یازدهم به نزدیک دوستان
و فرزندان گرامی بود و به نیکوی زندگانی کند در دوازدهم بدحال بود و دشمن و مضرت
رساند یا از سخن یا از خصومت بودن راس در طالع پسندیده بود با مهتران مخالطه کند و زن
کند و بدان خرم شود و سفر دور کند و خصومت رود و عمل نیک کند در دوم مصلح و فهده(؟) بود و نفقه
بسیار کند و بر خواسته قومی امین گردد و فایده یابد و با دوستان منازعت کند و عرس نشاند
و اگر به ابتدای کند زیان بود در سیم بر برادران و اهل خوانه مهتری راند و با ایشان مخاصمت
کند و کارهایش صواب بود و در اول سال بد بود و در میانه نیک بود در چهارم انتقال افتد و قدر
بیفزاید و از عقار فایده یابد و بر دشمن فیروز بود و با مادر و پدر نیکوی کند و با قومی دوستی افتد ولیکن
در مال زیانی افتد و دوابها(؟) در چشمش باشد در پنجم دوستان بیفزاید و مهتری یابد و از بعد بیو
رسولان خرمی یابد و خصومتها بود و فرزند را مکروهی رسد و قدر پدر بیفزاید در ششم از حال بد با حال

نیک آید و انتقال باشد که از جایی بجایی افتد در هفتم از بعضی زنان خرمی بیند و از بعضی اندوه و کینی دارد
مهتران فایده یابد و مادر را مکروهی رسد و باشد که چیزی از مالش بشود در هشتم سفر کند تعب بسیار
برد و علتی بود و دشمن را مکروهی رسد و عملی نیکو کند در نهم از سفر و جایگاه غریب فایده یابد
و بنده و خدمتکاران فزون شوند و باشد که زنی برنا بزنی کند و از بهر کارهای قدیم خصومت
کند و سخنش قبول بود در یازدهم مال و کرامت یابد و تمام نیکی برگیرد و مال اندوزد و عملی نیکو کند
و فزون دهد و بر دشمن ظفر یابد و علتی برون آید در دوازدهم خرم بود و عقار بدست آورد
و بناها نهد و با هر که مناقشه کند ظفر یابد و با مهتران مصاحبت کند و کارش بصلاح باز
کرد و سخن او پذیرفته دارند ولیکن از جهت فرزندان دلتنگی و مکروه رسدش در دوازدهم
خصومت رود بر دشمنی ظفر یابد و از نوبت فایده یابد و از بیع رستگار شود
بودن ذنب در طالع مال بزیان آرد و غم برد و قومی بر و حسد برند و از آن سبب مکروهی
رسدش چشم را علتی رسد در دوم مال بکاهد و از عوام مکروهی رسد در سیم از همه برادران حال
او بهتر بود و باشد که از ایشان فایده یابد در چهارم بیماری رسد و حال پدر و مادر میانه بود در
ان در پنجم از فرزندان مضرت رسد و از چیزی با تسکین شود و از جهت بندگان حرمی یابد
در ششم علتی رسد در جایگاه پنهانی و از جهت بندگان غم برد و چیزهای پوشیدنی را تزویرش
کند در هفتم با زنی حقیر مجامعت کند و از آن جهت غم برد در هشتم آفتی رسد که نزدیک به مرگ
بود و به چیزی معروف نکرده باشد در نهم سفر کند و مکروه و پشیمانی رسدش در دهم بخلاف آنچه
گفتیم در حکم راس در یازدهم خصومت رود گوناگون در دوازدهم از دشمنان مکروهی رسدش

وغم برد و نگین باشد

وغم برد و نگین باشد جدول دلیل بودن خداوندان خانها چون نیک حال باشند:
خداوند طالع در طالع اندر خانه خویش گرامی بود و اگر بستاره سعد پیوندد و از وسط السما غیر
اعظم برد اگر در شرف بود از جهت پادشاه اگر در هبوط بود از جهت سپاه در دوم مال بدست
آورد و تباه کند و بدست آوردن از جنس آن برج بود که خداوند دوم برد و باشد در سیم
برادران از و مهتر باشند و او مبالغ بود در سفر بسیار کند و اگر سعدی بد و نگرد اعتقاد نیک دارد و نحس
به خلاف این بود در چهارم پدر و مادر را دوست دارد و از مهتران دشواری بیند و اگر مقبول
بود از پدران منفعت یابد در پنجم خرمی بسیار بیند و از فرزندان محسود نام بردار باشند
در ششم بدبخت بود و عملی بد کند و تعلق بندگان کند و اگر منحوس بود بیماری رسدش در هفتم
خصومت بسیار کند و مردم را فریبد و از سبب زنان رود و بی شرمی کند در هشتم غم بسیار برد و
بد دل بود و با زنان مخالطه کند در نهم سفر بسیار کند و از آن شهر که در آنجا زاده بود جدا
شود در دهم از جهت پادشاهان فایده یابد و منفعت یابد و محتشم گردد در یازدهم دوست
بسیار بود و فرزند اندک باشد در دوازدهم بدبخت بود و دشمن بسیار دارد و بر و ظفر یابند
و اگر بسعدی پیوندد بدی ندارد یا بجایگاه نیکی بسی بود تا به آخر عمر از بودن خداوند دوم
در طالع فایده یابد بی آنکه طلبد و اگر در آن جا که مقبول بود دلیل کند بر سعادت و نیکوی و ترودن
مال در دوم از وجه معروف و مشهور فایده یابد و اگر خداوند طالع بدو نگرد فایده بسیار یابد و
خواسته گرد کند در سیم از برادران و علم و سفر فایده یابد و برادران را نفع رساند در چهارم

از جهات پدران و جدان نیکوی یابد و حال پدران نیک بود و اینجا بجایگاه که او زاده باشد آبادان
کنند در پنجم از جهت زنان و زنان خرمی یابد و از فرزندان خیر بسیار بیند در ششم از جهت
بردگان و چهارپایان فایده یابد و داروها همچنین در هفتم از زنان و همبازان فایده بیند و اگر
سعدی برو نکرد برخی و زاد بود و نحسی نظر دارد پاسد زنش بمیرد و یا زستاران بجاسوس کهند
در هشتم از جهت مردگان میراث و فایده یابد و سخی بود و پاک ندارد و اگر نحس او تد ... ششم
پیوند د حال او به تعصب بستانند در نهم از جهت نیکی و ستر و دین فایده یابد در دهم از جهت
سلطان فایده و منفعت بسیار یابد و معروف و مشهور بود در یازدهم از جهت دوستان و از تجارت
و زراعت فایده یابد و اگر خداوند طالع بد و نکرد و نیکو حال بود دوستان را بیرو حاجت
آمند در دوازدهم علم عمل بد کند از جهت دوستان و فرزندان سر بیچ ... و درویش باشد و غم بسیار
یابد از بودن خداوند سیم در طالع او کهتر برادران بود و از ایشان فایده یابد در دوم با برادران انباز ...
کنند از جهت مال بدو بیداد کنند در سیم برادران معروف و مشهور باشند و او بر ایشان ... کنند
در چهارم برادران مال پدر ... بگیرند و نام بردار باشند در پنجم برادرانش ... شوند و ستر
کنند و فرزندانش نیک شوند و نامی در ششم برادرانش طلب ... و ... عاقبت ...
در هفتم بعضی از برادران با او دشمنان بود و ... در هشتم ...
... زندگانی اندک بود و میراث گیرد از جهت زنان در نهم برادران اندر غربت ... کنند
و ... نشینند در غربت دلیل بود بر هلاک ...

که ... مردم ... کم نتوانست کردن و میرانیدن سبب آن است که اگر ما را نمیرانیدی ایمنی را
درمان نتوانست ... و ... همیشه بمانده بودی و ما را رنجانیدی ... و پندارد که او را سودی خواهد
بود نمی داند که او را از آن بدی خویش است که بروی می آید و میرانیدن اینست و زنده کردن
بروی فریضه است بسبب آنکه ما را بسیاری رنج کشیده باشیم چه در گیتی و چه در مینو پس فریضه باشد
بر ایزد تعالی که از سر رحمت خویش که ما را زنده کند اگر چه در میانه چیزی مرده غیبت ولیکن چه فراکنده جمله
کند و شخصی بر انگیزد و پاداشن دهد از نیکویهای خویش و دیگر که یاد ... سخن گویی بایکم عاقل بود
بجهت آنکه عاقل دو عاقل دارد و جاهل یکی پس دو از یکی قوی تر باشد مردم عاقل کوشش و سود
دو خرد دارند و در دین مسلمانان هم این معنی گویند عقل غریزی و عقل اکتسابی پس درست میشود که
مردم عاقل دو خرد دارند و جاهل یکی و هر آینه دو از یکی قوی تر باشد پس بجهه گفتن آنست
که با هیچ نادان مناظره نرود از بهر آنکه جهل در عقل او نقصان اصلی است انصاف نتواند دادن
و سخن او حکمی نیفتد خصومت اختیار کند از این جهت گفته اند جواب جاهل سکوت بغایت
کرد ایزد تعالی آنچه صلاح و هدایت نیکوان است روزی کناد و ما را از جمله بدیها رستگاری دهاد و
آسوده کرداناد و از کرم خویش عاقبت بخیر باد بالصواب

سپاس و ستایش دادار اورمزد ...
... خورده ... بلند ... پناه ... روزی دهنده ... بخشاینده بخشایشگر مهربان

تا ما چنین گویند که دانایی بود اندیشید که یزدان دین براستی و فراهرونی داد و جمله داماد برنیکی
و راستی و فراهرونی استوان بود هستند پس چهار مردم پس کیش و پس روشن داد که بهدین
داد راست و فراهرونی و بهری تخوب و بیزدان کنند کار وین هم اندیشید که بر کردار و برنیکی کردن
هست و کرفه انجام کار تن با آن جهان می باید شدن و این که بروان استوان بوید و رنج بکار
و کرفه برتن و دین آگاه بوید و این نیز گفته است که مردم کرفه کنند نداند که کرفه است
او را کرفه نبود و اگر گناه کنند و نداند او را گناه ننشیند چه از اوستا پیدا که هر چیزی که بنادانست
در کاری کنند آن چیز کم کرده باشد و بروان نرسد پس از آنجا خواستاری یعنی اندر جهان می رفت
شهر بشهر و ده بده و جای بجای هم از پس کیش و پس روشن مردم تا بدانایی فراز رسید و از
دانا پرسید که بدارش تن و بوخشش روان چه سودمندتر دانا چنین گفت که از نیکی که بمردم
رسید خرد بهتر چه گیتی به نیرو و یاری خرد شاید کردن و اندر زمین چنین پیداست که هماد اهورمزد
به بهشت خرد بدید آمده است و رهانیدن گیتی و مینو از آنایی از خود است و خرد بزرگ و سودمند
و ارجمند است و بدنیکو نه است اندر اورمزد و امشاسفندان و هر مینو سپاس دار تر بود
پس این مرد دانا مینوی خرد پناه گرفت و مینوی خرد را ایزشن کرد و ستایش بیشتر از یزدان
و دیگر امشاسفندان و با خویشتن گرفت که این کار و کرفه و کنش فراهرون بنیروی خرد خویش شاید
کردن و هم تخشاتر بود هم او مینوی خرد را آغاز و پرستش بیشتر کرد که یزدان و امشاسفندان
را پس مینوی خرد در تن او هنید و با او گفت که دوستی شنابخیدار با شهی پس راه خواه از
من مینوی خرد کی جون بود پرستش تن بجز از زبان روان و بوخشاری بجز از زبان تن پاسخ کرد

مینوی خرد که انکه از تو پس جوست خویش شناس و انکه جون عس دار و سالار بخدای دار و اندر خدایان
و پادشاهان بیگانه فرمان بردار [illegible] و راست گوی باش و اندر همه نیکان چرب و فریفتن
باش و سپنزکی مکن که گوهر تن پایه و بیشود چه گفته است که سپنزکی گران تر از جادوی اندر دوزخ هر
دروج که باز پس تو دروج سپنزکی است پس آن کامه مکن که از دیو ترا بفریبد و بهر گیتی بر تو پتیاره کرده
و آی مینوی بریم بود و خشم کامه مکن چه گفته اند که مردم و دیو و دروج بد و افسوسگری کنند و کرد وی در
آیند که چون از اورمزد و امشاسفندان برگشتی و از گیتی خوب و خرم برفتی و از بهشت روشن همه خواری
دور افتادی و نیکو و بهر هست که دوزخ تاریک باز پس آمدی تا ترا بجهای گران نمائیم و انائیهای بسیار
کنیم و ترا از نزیم و ترا دیر زمان انایی نمائیم و چنان پاده فراه و انایی که گویند نمایند و نه آمرزند و جایی
بود که چندان سرما بود و یخ و برف و توتان و جایی بود که ایشان را چون سموم سوزنده تر از آتش
و جایی بود که خرفستر بسیار بر هم افتاده باشد که گزنده و درنده چون گرگ و از بیم دد و دام گریزند و
ترسند و تاریکی چنان باشد که بدست فراز نشاید گرفتن و همستان را پیدا کرد از زمین تا پستر
پایه و ایشان را از پتیاره و سرما و گرما اخان نیست و دیگر جای از مینوی خرد پرسید که پادشا کدام
به دوست نام بردار که پشتی از و بیشتر کدام بر دباشی و سیار کدام به و خواسته کدام خوشتر
و رامش از همه رامشی کدام برتر پاسخ کرد مینوی خرد که پادشا ایزد و دوست نام بردار که پشتی
از و فرزند روز به و رامش میانه زن نیک و خواسته آن خوشتر که از در فراهرونی خویش کرد آورد باشند
دیکار و کرفه خورده و رمله و رامش آن برتر که تن درستی و بی بیمی و رامشی و خرسندی به دیگر جای
از مینوی خرد پرسید که درویشی به و اگر توانگری و اگر پادشاهی پاسخ کرد مینوی خرد که درویشی از

خواستهٔ خود بهتر که توانگری بمال و دم بجهت انکه درویش تر ودم که منشن و گوشن و کنشن بکار و کرفه
دارد هر کرفه که در هفت کشور زمین بکنند بکنند او هم بهر آن باشد هر کس که خواسته نه از زاهروی
کرد آورده است و اگر به اشود از بد جد و اگر در کار و کرفه کنند او را از آن بهره نبود و او که خواسته
از فراهروی کرد نکنند و کسی از و فراز گیرد و بکار و کرفه کنند و خویشتن الا کنند و او که دهد او را کرفه نبود
از یرا که او که خواهد براستی خواهد و او که دهد از بد او اروی دهد بیش انکس که خواسته داد او را
کرفه نبود و مزدی که خواسته از دریا فراهرون کرد کرده است و بکار و کرفه کنند و د بهدمس و به بهلوم
تر است و پادشاهی کوی بریک ده بیه هو پادشاه به که بر هفت کشور زمین دوش پادشاه چه
هو مزد پانا بهی دام را هو پادشاهی داد بهمه اورمزد بتیاره دژ پادشاهی داد و دژ پادشاهی
آنست که آیین راستی بر اندازد و رسم و آیین بد نهد و ستم کاری کنند و که مردم را از کار و
کرفه باز دارد و او را رنج نماید و هم چنان اندازد که تن او را آزاد بود و آرایش گیتی از بیخ درویشان
وبهان کنند و آسپانی بدان بدست آوردن مال از رنجانیدن بهان باشد هو پادشاهی آنست
که عدل کنند و شهر آبادانی دارد و درویشان را بی بیم دارد و آیین راست نهد و راه بد از شهر بر دارد
و هر چه از و جنیله سودمندی است بزیر دارد و ورزش یزدان و کار و کرفه روا دارد و اگر کسی از
راه و رسته یزدان بر گردد گرفتار کنند و براه یزدان آورد براستی تا و انگردن نیز و اید و خواستهٔ
خویش از درویشان و ارزانیان دریغ ندارد و دعوی روان خویش بد جد و چنین پادشاه او رزد
فرمود دیگر جای از مینوی خرد پرسید که گیتی آرای مینو گشوب رد دادستان چه اخوکیش کار مرد
فرجام چه و افسوسگر مرد فرجام چه از کیهن مردیمنی کاهل مرد فرجام چه بدخواه میدوخت مرد دادستان

درویشان

چه ترمنش

چه ترمنش رد بزرگ فرجام چه کینه ور مرد فرجام چه پاسخ کرد مینوی خرد که گیتی آرای مینو گشوب
رد از بهشت چنان شود که چراغی افروخته که در آب افگنند افسوسگر مرد را بتن هر خورده نیست
و بروان نور نیست و هر بار که زفر باز کند از و دروندی افزاید و همیشه دوزخ به تن ما بمان دارد
و هیچ نیکی در تن راه ندهد و بر نیکان افسوسگر کند و بدان را آسانی و خوشدلی دهد تن نافرمان
و روان درونده کند پادافراه اندر دوزخ برد او را ابد برج افسوسگر کاسپارند و درج افسوسگر او را
او را پادافراه ستگفت کوته کوته نماید و هیچ زمانی نیاساید و مردی که خویش کار نباشد و از جز دروندی
و مرگ پس رنجی او را روزی نیست از کیهن مردیمنی کاهل او را هیچ نیکی از زانی نگفته است از دیگر
جا مردمان چه در دین پیدا است که خدای از کیهن مرد را روزی و جور داد نه بخشیده است و کاهل
مرد را منش اشود از نه هد سخن بد بر فتاری نکند از یرا که هر چه کاهل خورد به بیداد و ناشایست
خورد و زندگانی تن نافرمانی و روان درونده کینه ور مرد را در سر چینود پول پادافراه گران
تر از دیگر هو از رهای دروندان دهندش که در دوزخ اند از یرا که کین به پیوند ماند و برود و باشد
به قیامت بپیوندد چه پیداست که کین از کان با ایران شهریان از کین تور و ایرج بود و تا بقیامت
ابد ماند بیدوخت مردیمنی بدخواه به نیکان وار وی در جهان هیچ سودمندی نیست و زیان بسیار
ست هم چنان که از وی هیچ سودمندی نیست و از همه نیکویی مینوی پایه است و پادافراه
دوزخ از و دریغ نیست و بر چشم مردمان زشت است و ترمنش مرد آنست که او بزرگ منشی
ست و او را دوست اندک است و دشمن بسیار بجهت ترمنشی و اگر چیزی بکسی دهد سپاس
رد و اگر بد منشن یزدان کنند ترمنشی را نپذیرد و روان او در دو پادافراه دادن را ابد برج ترمنش

اسپار دتا یادافزاه شکفت نماید و هیچ زمان نیاساید جای دیکر از مینوخرد پرسید که از
توانکران که درویش تر و از درویشان که توانکرتر پاسخ کرد مینوخرد که از درویشان انکس
توانکرتر که انچه خدای روزی او کرده است خرسند باشد و بیش بودن چیز را تیمار نبرد و از توانکران
او درویش تر که کناه کار است و ناخورسند و بیش بودن چیز را تیمار برد و این نیز کفته است
که همه روز بیزدان سپاسداری بباید کردن چه هر که سپاس داری بکزارد روان او بدوزخ نرسد
و سپاس داری انیست که یعنی به پاسبان دارم بر تن خویش نیکو منشی و نیکو کوشنی
و نیکو کنشی مینوخرد پاسخ کرد که اندر یزدان سپاسداری به و اندر روان بوختاری یاد ای به
و اندر همه جهانیان راستی به و تن مردمان خرد و همه کار دادستان بنده منشنی به و پاسبان
تن دستوری یعنی زنش اهرمن دیوان خورسندی به دیکر جای از مینوخرد پرسید که کرفه کدام
بیش و به مینوخرد پاسخ کرد که مهست کرفه رادی و دیکر راستی و دیکر کرفه خویدوده
و دیکر کرفه کهنبار و دیکر کرفه همادین بشتن و دیکر کرفه بسیج کاروان ساختن
و دیکر نیکوخواه همه مردم بودن هشتم کرفه چشمه اندر جهان دیکر جای از مینوخرد پرسید
که از زمینها کدام زمین شادتر مینوخرد پاسخ کرد که از زمینها آن زمین شادتر که
مردم اشو مانش بدو کنند و دیکر جای که آتش بدو کنند و سه دیکر که رمه کاوان و کوسفندان
بدو روند و چهارم که زمین ویران ابادان کنند و پنجم که خانه خرفستران از زمین برکنند
و ششم که یزشن یزشنی و یزد یزدان بدو کنند هفتم که زمین ایران ابادان کنند
و هشتم که از خویشی بتران با خویشی بهان برند و نهم انکه از زمین بر آید بهان را به

کنند و دهم انکه

کنند و دهم انکه ستایش و آفرین کان بدو کنند و یازدهم انکه زوت یزشن بدو کنند
و دوازدهم انکه مرد اشو بدو زاید و دیکر جای از مینوخرد پرسید که از زمینها کدام ناشوم
مندترست یعنی زمین دژمندتر مینوخرد پاسخ کرد که از زمینها آن زمین بشومندتر که زن دشتان
بران ماند و دیکر که شی دیج مانش بران کند سه دیکر انکه خرفستر مانش کند و چهارم
انکه مردم اجان کاه بدکردار و دروند مانش دارد و پنجم که نسای نکان بدو بود
و ششم انکه درخت فرستران بران کرده است و هفتم انکه از خویشی بهان
با خویشی بتران رسید و هشتم انکه وارونی بتران است و نهم انکه مرد اشوی بیکناه
بران آویزند و دهم انکه جادوی بران کنند دیکر جای از مینوخرد پرسید که بهشت چون
و چند و دوزخ چون و چند و همیستان چون و چند و اشوان بهشت دادستان
چون و ایشان نیکی و خواری و دادستان چه و اینه دروند بدوزخ انایی پتیاره
دادستان چون همستان دادستان چون پاسخ کرد مینوخرد که بهشت
مردم از ستر پایه تا ماه پایه بهشت دویم از ماه پایه تا خورشید پایه
بهشت سه دیکر از خورشید پایه تا کروتمان که اورمزد خود نشسته است و بهشت
مردم بهمن آنی و دیکر هوخت انی و سه دیکر هورشت انی و دیکر اشوان را در بهشت
بیمری نیست از زمان و امرک و اشو بیش و اپویشن و پتیاره نه و برمان خوش و خورده
نوپا و رامش و شادی و نیکویی ایشان اسیار بود و هر باره که بادی خوب و خوشبوی پدیره باز آید

که از خویشی خویشتن و از بهبودی خویشتن بود و از بهرخوبی خوبتر و ایشان را هیچ سیری نبود و امشاسفندان
و فروهران اشو با ایشان نشینند و رامش و خوبی کنند تا بجاودانی روشنی ؛ و اما دوزخ مردم دشمت
انی ؛ و دوم دژ هوخت انی ؛ و سیم دژ ورشت انی ؛ و چهارم بجنبیست تر دوزخ رسید و چون آنجا
رسید او را بتر دیگر اهرمن در رونده بند و اهرمن که خشم گیرد بهمه کار و کرفه و یزشن یزدان را فراموش کنند
و بودن خشم آسانی اهرمن گفته است در بند راه مده که رامش گیتی بفرجود شد و از کار و کرفه باز
دارد ؛ و از شک کاه و وارونی مبر که ترا زندگانی بی مزه نبود و نیکی را کناه مکن و بدی و پادشاهی و
هنر نه بکوشید که مردم بود بیر منشنی سپهر کاه یزدان بود ؛ بوشاسب کاهه مورز که ترا کاری باید
کرد ناکرده ماند و یزدان و بهان نکوهش رسد و زنان بزرک و کوهر بزرگ گزین ؛ چه زن ده گوهرند سه
آن به ؛ هفت آن بد ؛ بالمدرز کویم به زن آن بود که با شوهر خود لا بد دوست باشد هم
بدرویشی و هم بتوانگری ؛ و از رزم و شکوه شوی بکاهد ؛ و گران منشی نکند و نام و شکوه شوی تخشند و
دوست دار او باشد ؛ و زن بدگوهر آکان کامه دان شان آن بود که زن اندر شوی هنر دو با کنند
و شوی بدرویشی و نیاز و مندی رساند و خواهد که از استوانی دور ماند و شوی را بدخواهد و زرق و
دروغ گوید و عیب و آهو جوید و کواه انگیزد ؛ و در ایان خورشنی مکن که خرداد و امرداد امشاسفند
آزار گیرند ؛ گشاده دوارشنی مکن که گزند بجهار پایان و فرزندان و دوستان رسد ؛
و بر پای خوب شیار مکن که به بیداد پادشاهان گرفتار نشوی و رنج تو درج زیادت نشود ؛ و وارونی
دوارشنی مکن تا آزاد و بیح گران نرسد ؛ و تخشا و بیمان باش و از فرهروی خویش خور و
یزدان و بهان و از دانیان را بهره کن که ترا این بهترین کرفه از خواسته کسان مبر تا ترا از راه

وتخشایی

و تخشایی خویش بهم نبود که گفته که هرکس که نه از فراهروی خود خورد که از آن کسان خورد و هم چنان
بود که سر مردم در دهمن دارد ؛ و مستی تر سر مردم آمنست که او را بیم باند و همه بیرند ؛ پس از این
دور باش چه از این بدسر بیم شاید بردن هم خواسته و تن و هم روان بد دستان مشو و با دوست
ردسپندیه را دوستانه رو ؛ و با کینه ور مرد نبرد مخواه و وام مده ؛ و به آن ور مرد هم آز مشو ؛
با سبز کرد با در پادشاه مشو ؛ با بدگوهر مرد پیوند مکن ؛ و با دوشکاه مرد هم کار و توشی مشا
؛ و سبزک کار مرد به همکار مکن ؛ و با متوته مرد براه مشو ؛ و از بدگوهر وام مجوی ؛ و سپاس
داری یزدان و یزشن کردن تخشا باش ؛ و از امشاسفندان یکی را پناه خود گیر و از بهان یکی را
دوست خود گیر ؛ و دستوران یکی را دستور خود گیر ؛ و خود بنش و کوشش و کنش نیکید ار
چه اندر یزدان پیدا است که مردی سر سر بهشت و هرکس که ترس کارتر و نیکوتر کافرتر یعنی همه کس را
نیکی خواهد و نیکو اندیشد و نیکی کند همچون اورمزد و امشاسفندان ؛ و هرکس که یزشن و کار و کرفه
پرستش بیشتر کند و از همه اهانی نیکوتر و ارجمندتر دیگر جای از مینوخرد پرسید که رادی به ؛ واکر راستی
؛ و اگر خرد ؛ و اگر بنده منشنی ؛ اگر خرسندی ؛ اگر سپاسداری ؛ واند که روشن کومان کدام جد
؛ اندر که روشن اورمزد ؛ و گرومان آن بود که اورمزد بران نشسته است پرسش اورمزد تر داده
کدام بود پاسخ اسفندارمذ ؛ و دین ؛ و حاضر سفند ؛ در و اسپان خوره نماده اند ؛ و دیگر
تراند ؛ سالار پادشاهی کدام ؛ سالاری و پادشاهی راندن ؛ یار بود که فرماید و کند ؛ توانایی
کیهن کدام ؛ توانایی بی طمع و توانایی بی نیازی و شکوه بود ؛ درویشی کدام ؛ شکوه گناه کاری
درویشی بی چیزی گناه ؛ نیاز و خند با شکوه بود ؛ زن و دختر چه و دیوبین و جادو و دیو پری کدام

بود ∴ زن و دختر انیران چه و زن دوست و روسپی جادو از دین از دین ه اهرمن میداد باشند
∴ دیوبین دیو یاز بود ∴ دیو نر بود ∴ پری ماده بود ∴ روشن و تخشش و گزارشن و خشش کدام
بود ∴ روشن بیای تخشش هرچه مانند آب باشد و گزارشن باریدن و خشش بهار مانند آن بود ∴
و ناو زوشه و پادایشه کدام بود ناو ناو فروشه اکه برتری بر کسان کند یعنی شاهنشاه یاد رشیه انکه نیاد
د بر ∴ کرانجه ∴ کدامچه ∴ و کدامانجه ∴ کدام بود ∴ کدارجه ∴ جابان باشد و کدامیچ ∴ یک کوانجه
∴ کارود استان بود ∴ زنی او شتر از کو بود و که آمد ∴ او شتر ری تو د کرد و که فشم دیو چه زن و
سنتر بکشند ∴ ری بد و جاند ری از داد کرده است بخوره رای چه خوره فرون از انی که بود و بکه آمد
∴ خوره افزونی از آن جم بود ∴ جمه بود شد یک بر بیوردن رسید و دیگر بر عبد ایزد ∴ سدیکر بر ∴ هفت
کشور پادشاه کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جم و ضحاک و کاوس جو نیرف پادشاه فریدون ∴ کاوس
ساوک از کو بود ∴ خویش کاریا اش از چه بود ∴ و کاوسری ساوک از کاو ایوداد ∴ و خویش
کاریش مردم از کشور بکشور نگیشودی بردن را کاو ایوداد از کو بود ∴ او مرد ار دارم خرد برمیند و بیم سال
با کیومرث بود که اهرمن ایشان را بکشت و ششتری ایشان در زمین شد و چهل سال اسفندارمد امشاسفند
اندر زمین نگاه داشت ∴ و پس از چهل سال از ان کیومرث محلی و محلیانی و بعنی [illegible]
[illegible] ∴ و از انی کاو دویست و نود و دو سرده گوسفند قران بود که یکدام خدایی اندر آمد
یکدام سر بود که بسر قبادی اندر آمد و بچی لستوپای سر بود [illegible] یکدام تدای اندر آمد یکدام سر بود ∴
[illegible] بارد شیر اندر آمد و بر برز کرد شهریار سر بود خجسته [illegible] بروز و بهمن و ماه تیر قدیم به فرخی و پیروزی
تمام شد این داستان [illegible] بدانانی و بینو خرد که برخورداد [illegible] و اکر خواند و معنیش بداند [illegible]

داستان [illegible]

۲۰۰

بنام ایزد بخشاینده مهربان — بر بد آرنده تاج و تخت کیان

کتاب صد در

این کتابیست در شایست و ناشایست که از دین بر ماند و بیستان بیرون آورده اند که
واجب است هر کسی را دانستن و این بکار داشتن و یک ساعت نشاید که ازینها
خالی باشند که چون خالی باشند هر یکی را گناه بسیار رود و چون بجای آورند
مزدهای عظیم باشد ∴ درین وقت من دین بنده بهمن پایدار از دست
نوشت بهمن پایدار از کاتب موبدان موبد ایرانشاه بن ایزدیار بن تشتریار
بن آذرباد تا هر که خواند و کار بندد نزدیک روان ایشان رساند و این قدر
که نوشته آمد کرده دانند هر کدام بزرگتر و هر کسی کمتر ازین نشاید داشتن اگر
زیادت بود شاید اما اگر ازین کمتر بود نشاید کم ازین نشاید داشتن تا شکر
نعمت ایزد به افزونی را بجای آورده بود تا ایزد تعالی او را بجای گاه نیکان و
اشوان رساند و در لطف کرم ایزد تعالی درین پیداست که ما را بیافرید با آلتی
تمام و هیچ چیز از ما دریغ نداشت هرچه بکار بایست ما را بداد و بر سزای ما منتی بگماشت
که این خرد دست تا این آلتها بکار میدارند و درود ایزد تعالی بر روان اویژه
زرتشت سپیتمان و دین آگاهان و پاکان و نیکان باد و بر روان آنکسی که هر
که کند به دستوری خرد کند **در اول** این کی باید که بر دین استوار باشند
و هیچ شک و گمان در دل نیاورند و حقیقت باعتقاد کنند که دین به درست راست

که خدای عزوجل بخلق فرستاده ست که زراتشت آورده است این است که من
دارم هرگاه که مردم چنین باشند و هیچ شک و گمان در دل نیاورند هر کار و کرفه که از
روزگار زراتشت تا این روزگار کرده باشند و هرچه بعد ازین تا رستاخیز بکنند
آنکس هم بهر بود و روان او بام چهارم چون بسر چینود پل رسد بهر ایزد روشن
ایزد حساب و شمار او بکنند اگرچه کرفه کم مایه کرده باشد هر کار و کرفه که بهدینان بهفت
کشور زمین کرده باشند او را هم بهر کنند تا کرفه که بهدینان بسنگ زیادت بشود
و روان او بهشت روشن جای نیکان و اشوان رسد چه اندر دین پیداست که
هر کار و کرفه که بهمان کنند یعنی اندیشه چنان کنند که ندانم که این اعتقاد که من دارم بحق
۲ یا دگر اعتقاد هیچ کرفه بروان آنکس نرسد در دویم این که جهد می باید کرد تا
گناه نکنند اگرچه گناه خرد باشد نباید گفتن که این اندک مایه زیانی ندارد چه اندر دین
پیداست که اگر چندانی مایه گناه که یک تار موی مژه چشم گناه بیشتر از کرفه بود آنکس
بدوزخ رسد و اگر چندانی مایه کرفه زیادت بود بهشت روشن جای نیکان اشوان
رسد پس اگرچه گناه خرد بود نباید کردن بباید پرهیختن تا نکنند و بدین بی شک با
۳ شند در سیوم این که مرد می باید که پیوسته بخویش کاری مشغول باشند و
و از بس کار خویش مشغول بود اگر در میان آن کار رنجی و دشواری بدو رسد
بران جهان هر یکی دو عوض باز یابد و اگر بشادی مشغول باشد و در میان آن
کار رنجی و زیانی بدو رسد بران جهان هر یکی دو عوض باز یابد و اگر بشادی ک

جهان نیز عقوبت و پادافراه یابد مثل اگر کسی بخویشکاری و شغل خویش بشود و دزدی در راه بروی افتند
و تماشا شود او را بمیرد یا جای کاهی بکشندش بران جهان بهیچ از و بیرده باشند یکی را چهار عوض باز دهندش
و اگر کشته شده باشد اشو باشد و گناهی اگر کرده باشد از و پاک شود و او را بهشت برندش اما اگر به
کاری باطل می شود و دزدی در راه بروی افتند و مالش ببرد یا کشته شود چون بران جهان افتند هر
تماشا که ازان او ببرده باشند هم چنان بود که او از کسی ببرده باشد و کرفه عوض آن باده فراه
باد و نمایند تا آن تماشا و اگر او را کشته باشند هم چنان بود که او کسی را بی گناه بکشته باشد و مکافات ۴
آن گناه بدوزخ رسد در چهارم این که نباید که کسی از بهشت و آمرزش کامی داور اورمزد تعالی
نومید شود و دل بران بنهد که مرا گناه بسیارست و در بهشت نتوانم رسیدن چه باشد که کار و
کرفه اندک مایه کرده باشد که ایزد تعالی بدو رحمت کند و بهشت رساندش چه اندر دین پیداست
که یک بار بهشت که زراتشت یعنی ابراهیم علیه السلام بهم پرسش ایزد تعالی بود مردی را دید
که همه تن او در دوزخ بود و یک پای راست او از دوزخ بیرون بود زراتشت علیه از ایزد تعالی
پرسید که این مرد چه کسی بوده است ایزد تعالی جواب داد که این پادشاهی بود که سی و سه پاره شهر
پادشاهی داشت و بسیار سالها او پادشاهی می راند و هرگز هیچ کار نیکی نمی کرد بلکه بسیار ظلم
و ستمکاری میکرد و قضا را یک روز بشکار می رفت و بموضعی فراز رسید و گوسفندی را دید
بسته بود و پاره گیاه دور تر نهاده بود و آن گوسفند گرسنه بود و عزم گیاه خوردن میکرد و بگیاه
نمی رسید این پادشاه چون بدید بپای بران گیاه زد و پیش آن گوسفند افکند اکنون بران
پادافراه آن یک پای او از دوزخ بیرون است و باقی همه اندام او در دوزخ است پس اگرچه

کسی را گناه بسیار جسته بود هم ناامید نباید بودن اگر طاقت دارد کوشیدن و کار و کرفه کردن تا بران
٥ گناه گزارش سود بود چه ایزد تعالی مهربانست بر همه کس **در پنجم** این که همه بهدینان را می باید که
جهدی تمام کنند و بهشت بکنند و نوزود شوند چه در دین ما هیچ کرفه زیادت‌تر ازین کرفه نیست و در دین
پیداست که اگر بسیار کار و کرفه کرده بود دیگر وقتان نتوانند رسیدن مگر آن گاه که نوزودی کرده
باشند یا گیتی خرید یشته باشند هیچ حال اگر بدست خویش نتوانند کردن پس ناچاری باید که
گیتی خرید بفرمایند تا از جهت وی بیزند هم چنان بود که بدست خویشتن یشته باشند و بر مرد و زن
دین کرفه هر دو یکسانست پس شاید که این کار است فرو گذارند چه سر همه کرفهای دین اینست
چه در دین پیداست که در آن روز که نوزود میکنند یا از جهت وی گیتی خرید می یزشنند سه بار روان
ایشان به بهشت رسد و جای گاهی او را بدو نمایند و بروی نثار کنند و باگیتی آورند تفسیر گاهی از
آنست که یعنی که جای گاه خویش در بهشت بدید آورده است اگر نوزودی نکنند و گیتی خرید
نفرمایند یشتن هم چنان باشد که مردی غریب که به شهری رسد چه وجای گاهی نیابد که آنجا فرود
آید اگر به شهری خوش بود او در رنج باشد پس هیچ کرفه جای گاهی خویش در بهشت بدست نشاید
آورد مگر نوزودی یا گیتی خریدن و یشتن و معنی گیتی خرید آنست که در گیتی بهشت خریده باشد
٦ و جای گاهی بدست آورده در بهشت **در ششم** اینکه چند کرفه است که چون بکنند مزدهای
عظیم یابند اول آنکه بر سر چینود پول پاده مزد کران ستانند یکی گهنبارست و دویم نوروزها
داشتن است و سیم روان پدران و مادران و دیگر خویشانست و چهارم هر روز سه بار
خورشید نیایش است و پنجم هر ماه سه بار ماه نیایش است یک بار که نو شود و یک بار که بدر شود

و یک بار که باریک شود و ششم هر سال یک بار رپتفن یشتن است اگر خود نتواند یشتن بفرماید تا
از برای وی بیزند و این شش کرفه بر همه کسی فریضه است که هیچ یک را آنست که از وقت خویش
در گذرد در شاید یاشتن یا اگر آن بود که یکبار در گذرد دو بار دو چندان بکنند بتوجش ای شود یا
گناه سد ارش اثر سودی دارد و بو شش گناه را گناه پول خوانند که یعنی هر کسی را که ازین گناهها
بسته بود بر سر چینود پول باز دارند تا پاده فراه آن به وی رسد و هیچ کرفه جایگاه آن نشیند که
او را از عقوبت و پاده فراه برهاند پس جهدی باید کرد تا هر یکی را بر وقت خویش کرده باشند تا پاداشن
٧ یابند نه پاده فراه گران **در هفتم** این که چون کسی را عطسه فراز آید یک اشم وهو باید خواندن
و یک یتا اهو ویریو ازیرا که در تن ما دیوی است چه پتیاره که پیوسته با مردم بود تا علتی یا بیماری
بر تن مردم مستولی کنند و در تن ما آتش است که او را بهر خوانند و بتازی طبیعت خوانند و آتش
عزیز خوانند با آن دیو پیوسته کارزار میکنند و او را از تن مردم باز میدارد پس چون این آتش
بران دیو پیروز شود و او را هزیمت کند از جهت آن عطسه فراز آید که آن دیو بیرون آید پس چنان باید
کرد که این باژ برخوانند و آن آتش را آفرین کنند که دیرگاه بمان تا این دیو را شکست میدار و چون
٨ عطسه از کسی در بشنود هم این معنی بیاید گفت و آفرین نیز بکردن **در هشتم** این که دین دستور
باید داشتن و فرمان بردار دستوران بکردن و هر کار و کرفه که کنند بدستوری ایشان کنند و اندر
دین پیداست که اگر چندانی کرفه بکنند که برگ درختان و ریگ بیابان و قطره باران که نه بدستوری دستوران
کنند و خشنودی ایشان هیچ کرفه بروان ایشان نرسد و آنکه کرده باشند به پادافراه آن گناه یابند و تا زنده
باشد او را اشو نشاید خواندن و چون بمیرد بهشت نرسد و هیچ اشا سعتدی بنزدیک او نشود

واورا از دست اهریمن و دیوان رها کنند و از دوزخ رهایی یابد و بکار و کرفه آن گاه بروان
او رسد که به دستوری دستوران و دین آگاهان کنند و ده یک ایشانرا از آن کرفه بدهند
٩ تا معلوم باشد **در نهم** این که از غلامبارگی و از مواجری کردن پرهیز باید کردن چو سر
همه گناهها دین اینست و در دین به ازین بتر گناه نیست و گر زنان بحقیقت ایشانرا شاید خواندن
اگر کسی با ایشان فراز رسد و ایشانرا در میان آن کار ببیند هر دو را تیر کند یا سر ایشانرا ببرد یا شکم
بشکافد هیچ گناهش نباشد و هیچ کس را بی دستوری دستوران و پادشاهان نشاید کشت
الا غلامباره و مواجر چه اندر دین پیداست که غلامباره با اهریمن برابرست و با افراسیاب
و با ضحاک و با تور براتروش که زراتشت را بکشت و با ملکوس که خواهد بود و با اژ سرور
که در روزگار سام نریمان بود و چندان گناه که ایشانراست اوراست و اهریمن گناه مینو
ازین گناه خرمتر می شود که از دیگر گناهها و دستوران خود واجب کرده اند که روان آن کس خود
١١ نیست می شود چون با زنان کنند هم چنانست که با مردان **در دهم** این که بر همه بهدینان
زنان و مردان فریضه است که هر کسی که او پانزده ساله شود کشتی داشتن چو این کشتی داشتن
کمربندگیست و طاعت داشتن مر خدای عز و جل را و این کشتی اول کسی که این کشتی داشتن بنیاد
کرد جمشید بود و آن جمله دیو و دروج که او بیست کرد بجود کشتی داشتن بود و هر کسی که کشتی بر میان
بست از نیکی اهریمنی در شمار ایزدی ایستاد و نیز تا کشتی بر میان دارد هر کار و کرفه که در هفت
کشور زمین بکنند او هم بهر آن باشد مانند آنست که ما با ایشان هم روزی و هم اشو یکیم
و این کشتی از بهر آن نهاده اند که مثال کسی در کشمیر یا در ایران و تخ است و یا در کنگ دز

و یا در

و یا در چکرد ست هر کرفه کنند ما با ایشان هم انبازیم نمی توانیم کرد بس ایشان و ما کشتی بر میان داریم
هم بند و هم کرفه یکدیگریم و چون کسی کشتی ندارد هیچ کرفه بدو نمی رسد الا جز آن کرفه خویشتن کند بس
می باید که هیچ حال مردم کشتی از میان باز نکنند تا پیوسته کرفه به دینان بدوی رسد و آن چهار گره
که بر وی زنند از بهر آنست که چهار گواهی میدهد گره اول آنست که اقرار می آورد و گواهی میدهد
بهستی و یکتایی و پاکی و بی همتایی ایزد تعالی و گره دویم انست که گواهی میدهد بحقی دین به اویژه
مازدسنان که گفتار ایزدست و گره سیوم را معنی آنست که گواهی میدهد به پیغمبری بحق زراتشت
سپیتمان و چهارم گره را معنی آنست که خشنودی می آورد و اقرار میدهد و فرای پذیرد که نیکی
اندیشم و نیکی کویم و نیکی کنم و از همه بدیها دور باشم و دین پاک درست راست اینست که من دارم
و بران ایستاده ام و دیگر چون اشاسفندان بدیره زراتشت آمدند همه کشتی بر میان داشتند
فرق میان ایرو انیر کشتی داشتن است بر مرد و زن هر دو فریضه و آنست البته البته نشاید که کشتی
یازده ندارند **در یازدهم** این که آتش خانه را نیکو باید داشتن و نگاه داشتن که تا هیچ دو هیچ
پلید ناپاک بآتش نرسد و دستکار زن دشتان پرهیز باید کرد و هر جا که آتش
در خانه بود نیکو دارند هر آتشی که در هفت کشور زمین بود از آن کس
خشنود بود و چون آئینت و خواستاری که کنند روا شود هر گاه که آتش
نیکو ندارند هر آتشی که در هفت کشور زمین بود از آن کس آزار گیرد
و چون آئینت و خواستاری که کنند روا نشود و اگر کسی آتش خانه نیکو ندارد
اگر صد دینار دارد و آن باذرگشسب دهد هیچ پذیرفته نباشد و آن گناه از و بشود

وچه اندر دین پیداست که دادار اورمزد پادشاهی بهشت را بار دیبهشت
امشاسفند داده است و فرموده است که هر کس که تو ازو خشنود نباشی
او را در بهشت مگذار و این نیز در دین پیداست که هر گاه که آتش نیکو ندارند
زنان را آبستنی کمتر شود و فرزند نرینه کمتر زایند و مردان را نیز دیگر پادشاه
قبول کم باشد و هر آتشی که در خانه بمیرد سه درم و دو دانگ بمال آنکس زیان شود
یا از خانه زیان شود یا از جایی بدو خواهد رسید در دوازدهم این که چون کسی
فرمان یابد هر چند که جامه کهنتر تواند کرد کهنتر آغاز کند الا چیزی کهنه و سوده
و چیزی نو شاید که در تن مرده رها کنند که در زند و وندیداد می فرماید که چندانی
که زنی پنبه باید ها دوک که در تن مرده بگذارند بیش از آن ناجایز بود هر تاری
را بر آن جهان ماری شود در جگر آنکس او بیزند و گویند که او جامه آغاز کرده باشد
و هم آن مرده خصم او باشد و در دامن او آویزد و گوید که این جامه در تن من
رها کردی که بخورم و خورش شد بر سر درون بام چهارم بایستی نهادن تا
روان مرا از آن سودی بودی و هم تا این عذاب نبایستی کشیدن و آنکس
را از آن پشیمانی بسیار بود و سودش ندارد پس احتیاط باید کردن تا هر چند
که جامه کهنتر آغاز تواند کردن آغاز و چندانی که از پس تابوت نسا بتوانند رفتن
بروند و چه هر گامی که از پس تابوت مرده بشوند سه ستاره گرفته بود
که هر ستاره ای چهار درسنگ بود چنانکه سه ستاره هزار و دویست

درسنگ بود بهر گامی چندین گرفته بود در سیزدهم این که روان پدران و ما
دران و خویشان نیکو باید داشتن که چون روز روزه ایشان باشد جهد باید کرد تا یزشن
و یزد و درون و آفرینگان بکنند چه در دین پیداست که هر گاه که روزه ایشان باشد نه هزار و نهصد
و نود و نه فروهر اشو را با خویشتن بیاورند و خانه خویش آیند مانند کسی که خانه او خویش شود و
همی را مهمانی برد چون درون و یزد و آفرینگان کنند آن قوم شاد شوند و آفرین کنند
آن خانه را و کدخدا را و کدبانو را و کسانی که در آنجا نه باشد و اما اگر درون و یزد یزشن و آفرین
گان نکنند از بامداد تا وقت روز آنجا مانند و امید میدارند که مگر ما را یاد آورند پس اگر یاد
نیاورند نا امید از آنجا برگردند تیز بر بالا شوند و گویند یا دادار اورمزد ایشان نمی دانند که هم
چون ما ایشان برین جهان می باید آمدن و هیچ کس را از آن جهان رها نخواهند دادن و او را بدرون
و یزد و آفرینگان و کرفه حاجت نه آنکه ما را بران حاجتست و لیکن اگر ایشان روزگار ما نگاه داشتندی
ما نیز گونه گونه بلاها را از ایشان بگردانیدیمی چون روزگار ما نگاه نداشتند ما بیاری آن قوم نتوانیم آمدن
و این مایه بگویند و بیزاری از آنجا برگردند و بشوند در چهاردهم این که چون ناخن بچینند باید
که در کاغذی کنند و واج سروش فرا باید گرفتن و سه یتا اهو ویریو بر گفتن و بهر یک یتا اهو ویریو خطی
کرد بر گرد ناخن در کشیدن و اوستای که او را مست بگفتن [illegible]
بیتنی و نه تا سر و بس باژ چنانکه هست بکنند و دو یتا اهو ویریو که باژ بگیرند بهر یک از خطها قدری
خاک از سر ناخن گیرد در میان ناخن کنند اگر باژ نداند بجای سروشی و بجان سه یتا اهو ویریو سه خط
کرد بر گرد ناخن نهاخن گیرا کشیدن و پس باژ بکردن و بجان سه یتا اهو ویریو سر ناخن گیرد خاک در

میان ناخن کردن و بدشت برند و باید که چهار انگشت زمین فرو برد و ناخن در آنجا نهد
و خاک فرا سر کند دادار اورمزد در نیرنگ بیافریدست که او را اشوزشت خوانند و بهمن مرغ خوانند
و کوف نیز خوانند و ناخن خورد البته البته باید که ناسوده نگذارند که سلاح دیوان و جادوان
به کار آید و نیز گفته‌اند اگر در میان خوردنی افتد از بیماری باریک بیم باشد در پانزدهم این
که چیزی بیند که بچشم نیکو آید بنام ایزد بباید گفتن چه اگر نام ایزد نگویند و آن چیز را زیان
رسد آنکس گناه کار باشد تا معلوم باشد در شانزدهم این که چون زن آبستن در خانه
باشد جهدی باید کردن تا پیوسته در آن خانه آتش باشد و نیکو نگاه دارند و چون فرزند
از مادر جدا شود شب چراغ می باید فروختن اگر سه شب تخت آتش سوزند بهتر بود تا
دیوان و دروجان گزندی و زیانی نتوانند کردن چه عظیم نازکی باشد در آن شبانروز که
فرزند زاده بود در دین پیداست که چون زرتشت سفنتمان از مادر جدا شد سه شب
هر شب دیوی با صد و پنجاه دیو بیامدندی که زرتشت را هلاک کنند چون آتش و روشنایی
را بدیدندی برگشتندی و هیچ گزندی و زیانی نتوانستندی کردن و تا چهل روز فرزند را
تنها نشاید که بگذارند و نیز نشاید که مادر بچه پای بر در آستانه سرای نهد یا چشم بکوه افکند
که گفته‌اند بدیشان بد باشد در هفدهم این که چون خلال تراشند یا چوبی که در بن دندان
کنند باید که پوست نماند که اگر پوست اندکی مایه داشته بود چون بیفکند و زن آبستن
پای بر آن نهد بیم بود که کودک بزیان آید در هژدهم این که مرد را جهدی باید کردن تا
جوانی زن بکند و فرزند زایند و زنان را هم چنین بشوهر کردن رغبت می باید کردن چه

اندر دین پیداست که هر کار و کرفه که فرزند کند هم چنان بود که پدر و مادر به دست خویش
کرده بود و معنی پور پولست یعنی برین پول بر آن جهان نشاید گذشتن و تا رستاخیز هر چه فرزند
بر فرزندان کار و کرفه کنند آنکس هم بهره و هم نصیب یکدیگر باشند و اگر کسی را فرزند نباشد
بریده پول خوانند یعنی راه آن جهان بر آنکس بریده باشد و بر آن جهان نتواند رسیدن
بر سر چینود پول گذار نتواند کردن و حساب و شمار او نکنند و هر اشاسفندی که آنجا فراز
رسد اول این سخن گوید که بر آن جهان عوض خویش پدید آورده یا نه و چون نیاورده
باشد بر وی بگذرند و هیچ دیگر نگویند و روان او با درد و غم و حسرت هم چنان و توقف
بماند چنان بود که کسی در بیابانی که بیم دزد و راه و دد و دام باشدش و یا در شهری خوش بود و بر آن
نزدیک باشد و یا رودی آب در پیش بود که بر آن رود گذار نشاید کردن یا پلی باشد و میان
در افتاده باشد و آن جانب پول ماند با ترس و بیم و این شهر بر آن سوی رودی بیند و همه دل و
اندیشه اش آنجا باشد از جهت پول که در افتاده بود بر آن شهر نتواند رسیدن و همیشه در آن
حسرت باشد و از آن کسانی که از آن سوی پول باشند و نزدیک شهر باشند زنهاری خواهند
و خواهش و لابه و زاری میکنند و هیچ کس بفریاد او نرسد و روان او هم چنان می باشد که بی فرزند
از این جهان بشود پس دادار اورمزد بر مردمان بخشنود که اگر کسی را باشد که او را یا از علتی
یا از بر بهشتی آسمانی یعنی که در طالع او فرزند نباشد و را بخت بودن یا کسی روان
دوست را بستری خویش بگمارد و بفرزند پذیرد چه هر گاه که کسی را بگماشت آنکس
بجای گاه فرزند خویش بایستد پذیرفته باشد و هر کار و کرفه که او کند هم چنان بود که بدست

خویش کرده و اگر ازین جهان بگذرد و او را فرزند نبود بر خویشاوندان و دستوران و موبدان واجب است که ستوری او بکاشتن و کسی از بهروی بدید آوردن تا او را از آن عذاب بریده بولی برهد و هرگاه که خویشان تیمار نبرند و روان او هم چنین بریده پول بگذارند چون بران جهان روند آنکس در ایشان آویزد و گوید که من چیزی که چندین سالها اندوختم بودم و رنج برده بودم بشما بگذاشتم بی آنکه رنجی بران چیز برده بودی بهر گیتی و در خرج تفقهٔ خویش کردید و هیچ شفقت بر روان من نبردید و هم چنین که من این جا موقوف ماندم شما را نیز بگذارم که بر چینود پول گذر کنید تا ایزد تعالی داد من از شما بستاند پس مهر ایزد و رشن ایزد حساب و شمار او بکنند و هر چه آن کسان از قماش او برگرفته باشند و بخرج خویش کرده باشند بهر یک دینار چهار دینار باز ستانند و بدان جهان زر و سیم نباشد که فدا کرده باشند از روان ایشان باز گیرند و بدین روان دهند و لیکن تا ستوری کارند بر چینود پول نتوانند گذشتن و جای گاه خویش توانند رسیدن پس بر خویشاوندان هیچ کار دگر فرض تر از آن نیست که بهر روان خویش خواهند کردن این فریضه تر نیست چه هرگاه که ستور آنکس بنشانند و کسی بکارند چنان که گفته بود که اگر کسی مرده را ستوری کرده باشد زنده باز آورده باشد پس کرفه ازین بهتر چه باشد

در نوزدهم

این که بوزیگری کردن مانند آنست که کسی پرستش یزدان میکند حرمت بوزیگران بسیار باید داشتن و رنج و بیگار از ایشان دور باید داشتن چه اندر دین پیداست که هر کسی که درختی باز نشانند تا آن گاه که درخت برجای گاه باشد هر کسی که بران درخت خورد هر کرفه که بسیری او کند برزیگر را هم

چنان بود که بدست خویش کرده باشد اگر کسی را بفرماید هم چنین کرفه بود و تو دو آن او را از آن راستها و آسانیهای رسد غله و حبوب و هر چه بکارند همه هم چنین باشد از برای که هر گندم و جو و دانه ها خورد و هر کار و کرفه که کند کارنده آن دانه ها هم چنان بود که بدست خویش کرده باشد از برای که جان مردم بعد از قدرت ایزد تعالی از کشت برزیگر برپای بود اگر کسی که خوردنی خورد معلوم است که جهد پس واجب کند که برزیگر ارا عزیز و گرامی داشتن

در بیستم

این که بهدینان را او را جهت که بیوسته چیزی خوردنی بانزانیان میدهند به جهت آنکه در دین گوید چون کسی را که چیزی داد هی تا بخورد هر کار و کرفه از سیری آن کند آنکسی که آن نان یا خوردنی بدو داده بود هم چنان بود که بدست خویش کرده بود و اگر گناهی کند آنکه خوردنی بدو داده بود بی گناه بود اما باید که بهدین و انزانیان بود به دین مگر از سر ضرورت چیزی دهند اگر گناه باشد

در بیست یکم

این که چون نان خورند باید که تا آن گاه که آذر بیغاو است و شم و هو بخوانند خامش در آفرینگان و میزد چه در دین پیداست به اوستا مانند دستان پیداست که چون میزد و آفرینگان خواهند کردن باید که همه فراگیرند چه در میزد که نشسته باشند هر مردی را فرشته بر دست راست ایستاده باشد و هیر بدی را دو فرشته چون نان در باین خورند و حدیث کنند فرشتگان از آنجا بشوند و جای فرشتگان دیوان بایستند و بروز کار بشین عادت مردمان چنان بودی که اگر کسی در میان میزد سخن بگفتی را بیدی آنکس که آفرینگان فدای بودی هر چه بران میزد خرج کرده بودی از آنکس که سخن گفته بودی باز ستانند و نیز گفتی که چون میزد را بزیان آوردی هر چه برو خرج شده است باز ده و در دین جای پیداست که از در این خوردن چنان گناه است که هر کس که در نان خوردن

می درآید هم چنانست که مینوی یزدان را می زند پس اگر کسی باشد که درون نتواند یشتن
بواج اورمزد نان باید خورد اگر واج اورمزد نداند البته تا آنکه یزیشنی نان خورد و پس دهن
پاک کند و چهار اشم وهو و دو ینتا اهو وییریو بگفتن پس حدیث کردن چه هرگاه که این مایه
بجای آورد باشم وهو اول چندان کرفه بود که ایزد تعالی را یشته و شناخته بود و باشم وهو
دویم چندان کرفه بود که سروش اشو را یشته و شناخته بود و باشم وهو سیوم چندان کرفه بود که
خرداد و امرداد را یشته و شناخته بود و باشم وهو چهارم چندان کرفه بود که هرچه دادار
اورمزد بیافریده است بیشته و شناخته بود و بهر لقمهٔ نان که خورد چون بواج باشد خرداد امرداد
امشاسفند آفرین گویند و اگر بی واج خورد چون دیوان آنجا باشند گویند که زهر و مار خوردی
پس نگاه کن تا ترا ازین دو کدام بهترست در بیت دویم این که جادنگویی کردن مانند ه
آنست که کسی پرستش یزدان میکند پس واجب است که پیوسته بهدینان و بهدان و دستوران
و ارزانیان جادنگویی کردن به در زندها و وخت گوید که هرکسی که جادنگویی کند از بهر
ایشان چیزی از مردم فراگیرد و به ایشان رساند بی خیانتی چنان باشد که از مال خویش بایشان
داده بود و پلیوان برحساب وی گیرند هم چنین بود که آنکس که خود داده بود و نیز هم چندان
کرفه بحساب وی کنند در بیت سیوم این که پیوسته از گناه باید پرهیختن و خویشتن
را نگاه داشتن و خاصه آن وقت که گوشت خورده بود باشند و گناه کنند هر گناهی که حیوانات
کنند آنکسی را بود که گوشت خورده بود و گناه کرده مثلا اگر اسبی لگدی بر کسی زند و گاو شاخ بر کسی
زند گناه آنکسی را بود که گوشت خورده بود و گناه کرده بود پس جهد باید کردن تا هیچ گناه

نکنند

١٢

نکنند خاصه در وقتی که گوشت خورده باشند در بیت چهارم این که چون کودک از مادر بزاید ی
باید که باری براهوم بیشته دهند از بهر آنکه عقل و خرد و دانش بیشتر بوی رسد و آلودگیشان کمتر
بباید و اگر در آن وقت پیشت نتوانند کردن اندکی هوم و بوی فراگیرند و بیتا اهو ویریو بخوانند
و باره آب در او کنند و آنرا هوم کنند و بکودک دهند بعد از آن شیر دادن در بیت پنجم این که
با هرکسی که قولی و پیمانی کنند وفا باید کردن و بجای آوردن اگرچه بسیار چیز بدان سبب
بزیان شود آن قول و پیمان بدروغ نباید کردن چه در دین ما آنرا مهردروج خوانند و در دین
نباید کسی که مهردروج کند راه بهشت بروی شود آنکس خود دشوار ازین جهان بیرون شود
تا بروی علامت پیدا نشود و مهردروج چنان بدست که اگر کسی طالع نیک افتاده بود یا عمرش
کم مایه مانده بود بی خلاف مهردروج بفرزندان او رسد و هر خاندانی که نابدید شود یا تخمه دانی
که بر افتد و بلاهای عظیم که بمردم رسد که از آن بحل دشواری رهایی نیابند همه از آن بود
که مهردروج کرده باشند اگر وشتن اگر بدپان در دین جایگاهی پیداست که انوشروان
زراتشت سپیتمان یعنی ابراهیم از دادار اورمزد پرسید که از گناهها که مردم
کنند کدام گناه بتر بود ایزد تعالی جواب داد که هیچ گناه بتر از آن گناه نیست که دو
کس با یکدگر قولی کنند چنانکه هیچکس در میان ایشان نباشد بجز که من اورمزد پس از آن دو
کس یکی باز گردد و گوید که من ازین خبر ندارم و آنکس را بجز من هیچ گواه دیگر نباشد از آن
بتر هیچ گناه نیست و آنکس خود ازین جهان بیرون شود تا لیغران بوی نرسد و بر این
جهان باده فراه از آنکس سخت تر باشد و آنکس را بدبخت هر دو جهان خوانند

واین قول وپیمان باشو ودروند هردو یکسانست **در پت ششم** این که دانایان پیش
گفته اند که چون مردم پانزده ساله شوندی باید که از فرشتگان یکی را بناه خود گیرند واز دانایان
یکی را بنای خود گیرند واز دستوران یکی را بدستوری خود گیرند تا اگر وقتی او را آستانه
پیش آید ازان امشاسفند آیفت وخواستاری کند تا او را ازان استانه رهای دهد
اگر وقتی کاری ومشورتی پیش آید که او را شورتی باید بان دانا شورت کند تا او را آن
دانا تدبیر آن بگوید واگر شایست وناشایستی پیش آید بان دستور بگوید تا او را
جواب گوید چون این سه کس را بجای آورده باشد فرمان برداری ایزد تعالی بکرده باشد
خاصه فرمان برداری دستوران که خشنودی ایشان در خشنودی ایزد تعالی بسته است
ودستوران پیش ایزد تعالی چندانی مرتبه دارند که از گناهای که مردم کنند سه یکی را بتوانند
بخشیدن واورمزد به افزونی نیز آن گناه بدستوران بخشد وپس فرمان برداری دستوران
بر همه کس واجبست واین سخن نیز از جمله سخنها کردنیست **در پت هفتم** این که اگر کاری
پیش آید که ندانند که کرفه است یا گناه چنان بهتر بود که بجای رها کنند وآن کار کردن در
باقی گیرند تا وقتی که بدرستی معلوم کنند که آن کار گناهست یا کرفه اگر بنادانسته کار
کنند اگرچه کرفه بود گناه بود چه در دین پیداست که بجز آنکه از دستوران بپرسند
هیچ کار نشاید کردن از سر خرد خویش چه خرد هرکسی یکی بود وخرد دستوران دو
بس دو خرد زیادت از یکی بود پس واجب است از دستوران پرسیدن **در پت هشتم** این که
چون افستا بیاوزند چنان باید که درست ودرست آموزند وبآهستگی وسانی خوانند

وانگه پیاو فقه باشند پیوستگی باید خواندن وبر یاد می باید داشتن چه در دین پیداست که ایزد تعالی فرماید
که هرکسی که اوستا آموخته بود واز یاد باز کند روان او را از بهشت چندان دور کنم که پهنای روی زمین است
در روز کاریشن کسی افستا بیاوخته بودی واز یاد باز کردی تا آنگاه که دگر باره نرم کردی او را نان وخوردنی چندان
دادندی که بسگان دهند وجایی در خواندنم که نان بسر نیزه بدو دادندی **در پت نهم** این که چون سخاوت وراد
کنند باید که بارزانیان کنند وراندیشیدن که این کس که این چیز بدوی دهم سزاوارست یا نه پس جهد باید کرد
تا بناارزانیان ندهند چه در دین پیداست که آنکس که سخاوت ورادی بناارزانیان کند هرزه کاری وبی سود دهش
خوانند نو خوروان آنکس را باده فراه وعقوبت نمایند وهرچه بناارزانیان دهند آن چیز نیست کرده باشد **در پت دهم** این
که بشب آب نشاید خورد ونشاید ریختن خاصه از جانب وآفتاب که بتر بود پس اگر ضرورتی عظیم باشد یک یتا اهو وریو
باید خواندن وآب آهسته ریختن هم چنین در شب آب نشاید خوردن که گناه بود اگر ضرورتی باشد روشنایی حاضر
باید کردن نخست چیزی طعام بخورد تا کم گناه تر باشد **در پت یکم** این که هرگاه که نان خورند سه لقمه از نان خود بازباید
رفتن وبسگ دادن وسگ را نباید زدن چه از درویشان جهان هیچ کس درویشتر از سگ نیست پیوسته نان باید
دادن چه کرفه عظیم باشد ودر دین پیداست که اگر سگ در راه درخفته باشد نشاید که پای سخت بر زمین نهند که
او بیدار شود ودر روزگار پیشین هر روزه بسوی سگان نان راتبه کرده بودند در تابستان سه بار ودر
زمستان دو بار از بهر آنکه بر چینود پل بخواهد روانها وخواهد رسیدن به گیتی پاسبان مردم وگوسفند
اگر سگ نبودی یک گوسفند نتوانستی داشتن هرگاه که او بانگ کند چندان که بانگ او شود دیو ودروج
نیست شود تا معلوم باشد **در پت دوم** این که چون مرغ در خانه بانگ کند یا خروس بی هنگام بانگ کند
باید که بکشندش وبدفال ندارند از بهر آنکه از سبب آن بانگ میکند که در آن خانه دروج راه یافته است ومرغ
یا خروس طاقت آن نمی دارند که دروج را از آن خانه باز دارد ومرغ بیاری دادن خروس می شود وبانگ میکند
پس اگر وقتی چنان اتفاق افتد خروسی دیگر بباید آوردن تا بیاری یکدگر آن دروج را بزنند واگر خروس بی
وقت بانگ کند هم نباید کشت که سبب این بود که گفتم چه در دین پیداست که دروج است که او را پیش خوا
وبرخانه که کودک بود میکوشد تا مگر گزندی بر آن خانه رساند پس باید که مرغ وخروس نگاه میدارند تا آن دروج را

ی زنند و ازان خانه آواره میکنند **در سیم** این که جای کاهی بود که یمی و تریسی بود و نسایی در زیر زمین نهان
کرده باشند آشکارا باید کردن چه گناه عظیم باشد چه در دین پیداست که نسا در زیر زمین نهان کنند اسفندارمد امشاسفند
چنان می لرزد که کسی را مار و کژدم در جامه خواب باشد و زمین را نیز هم چنانست که نسا در زیر زمین کنند چون آشکارا
کنی ازان تب رنج برهد **در چهارم** این که عظیم بباید پرهیختن از بسیار کشتن حیوانات گوسفند سرده چه در دین پیداست که هر
کسی که حیوان گوسفند بسیار کشد بران جهان هر تار موی گوسفند مانند تیغ تیز باشد و در روان آنکس آویزد و چند چیز
است که کشتن ایشان بترست و گناه بیشتر باشد بره و بزغاله و گاو برزا و اسب کارزاری و خروس و مرغ خانگی که
ملخ گیرد و ازین جمله خروس گناه بیشتر باشد و از ناچار اگر خروس که بانگ نکرده باشد کشتن و سرش بباید بشستن
و هیچ سر حیوان نابشسته نشاید خوردن و اگر سر کرده گوشت بهل آن بپزند **در پنجم** این که چون روی بشویند نشسته
نخست یتا اهو و اشم وهو باید خواندن و دهن را سخت بر هم نهند تا آب از ناشتا در دهن نشود چون روی بشویند گناه ...
بخوانند تا دروج نسش زده شود و دیگر این که سخت واجبست بر همه به دینان بر مرد و زن برشنوم کردن ازیرا که
مردم در شکم مادر دشتان می خورند بسبب آن برشنوم باید کرد تا ازان پلیدی پاک شوند چه اگر پانزده ساله شود
و برشنوم نکند هرچه دست باز نهد خوره و پای آن چیز بکاهد و نشاید که دست در درون هیچ پادیابی باز نهد در
دین گوید که اگر کسی برشنوم ناکرده بمیرد روان او و ضان کند که تابستان نسایک ماهه و چون روان او بسر چینود
پول رسد امشاسفندان و ایزدان ازان کند آن روان بگریند و حساب و شمار او نتوانند کردن و او بر سر چینود
پول بماند و نتواند گذشتن و بسیار پشیمانی خورد و سودش ندارد و اگر کسی را سر برشنوم باید کردن و نتواند کرد
و نکند اگر هزار بار سر به آب پادیاب کند ازان پلیدی هیچ پاکتر نشود و آن نسش و پلیدی در میان رگ و گوشت
و استخوان وی است الا به نیرنگ دینی دگر هیچ چیز پاک نشود و آنکسی نیز که برشنوم مردم کند باید که مردی باشد و
راست گفتار و پرهیزکار و چنانکه بپاکی و پارسایی و دستوری مشغول باشد که اگر نعوذ بالله در وی خیانتی پدید
آید در ساعت باید که دستوران او را بگیرند و یک یک اندام او را از هم باز میکنند و بجز دشتان دهند و
بسی می باید که درین کار مردی پاکیزه تر و پرهیزکارتر بگزینند تا گناهی چنین در وجود نیاید **در ششم** اینکه
چون فروردیان در آید باید که هر کسی در خورد طاقت خویش درون و ایزد و آفرینگان کنند و فرمایند و این ده

روز بر هر کس فریضه است و آن بهتر که خانه خویش بسازند که روانهای هر کس با خانه خویش شوند و کوشش بر
ایشان میدارند تا درون و ایزد و آفرینگان سازند و ده روز بهم روانها برین گیتی باشند و بهر خانه که ایزد
و آفرینگان بیشتر کنند ایشان خرم تر باشند و آفرین کنند آن خاندان را و آن جماعت را که دران خانه باشند هر
آینه آن سال کار آن خاندان بهتر باشد و دخل و اندر آمد شان بهتر باشد و هر کرفه که ما از بهر روان گذ
شتگان کنیم هم چنان بود که بهر روان خویش کرده باشیم و چون ازین گیتی بگذرند آن روانها پذیره باز آیند
و خرمی کنند و او را دل باز دهند و گویند دلشاد دار و بیم در پیش دادار اورمزد آزادی کنند و گویند که
این اشو روان ما را از یاد باز نکرده تا در آن جهان بود ما از و خشنود بودیم اکنون ما هم داد ستانیم
که او را از کرفهای ما هم بهره کنی و روان او را جایگاه اشوان رسانی و این سخن میگویند و روان او را دل
باز می دهند تا حساب و شمار او بکنند و بس بار و بچینود پول گذر کنند تا جایگاه خویش رسد و بس
ایشان باز گردند پس جهد باید کردن که فروردیان را نیکو دارند و روان پدران و مادران و خویشان را و تا از
ایشان خشنود باشند چه اگر ناخشنود باشند بر گردند و نفرین کنند چون روان آنکس ازین دنیا بشود او را
ملامت کنند و گویند که تو پنداشتی که ترا پیوسته آنجا رها خواهند کردن و ترا برین جهان باز نمی آمدن اکنون
اگر تو سوی ما کار و کرفه کرده بودی و ما را یاد کرده بودی ما نیز بهل ها بخواستیمی و ازین جایگاه بیم ناک ترا برهاندمی
و او بسیار پشیمانی خورد و سودی نکندش **در هفتم** این که تا جهد و کوشش باشد از هم کاسه بد دینان بباید
پرهیختن و بکوزه ایشان آب نباید خوردن و اگر بر طشت و زمین بود به پادیاب و آب بباید بشستن تا از و آب
خورند نشاید اگر کوزه سفالین و چوبین بود البته نشاید ازیرا که هرگاه که ایشان را گذاشته کسی چیزی خورد دل
سوی میل ایشان کند و سخت دل کردند تا توانند ازیشان خورد دیگر نتوانند پرهیز کنند چه گناه بود و بر گناه کردن دلیر
شوند و روان بدرود تا نی رسد **در هشتم** این که آتش بهرام را که در شهری یا در دهی نشانده
باشند نیکو نگاه باید داشتن و شب یک بار بر باید فروختن بروز سه بار یا دو بار اندر دین پیداست
که اگر آتش بهرام نبودی هیچ کس از شهر گشتی نتوانستی شد ازیرا که از فره آتش بهرام است که در راه
کسی با کسی زیادتی نتواند کردن باید که هیزم تمام بدهندش و کسی که ای افروزد نان و نفقات او را تیز بدهند

ایزد هر

چه هرگاه که آن آتش خشنود باشد و نیکو داند ... آتشی که در هفت کشور زمین بود از و کس خشنود بود که هر حاجتی
که خواهند زود روا شود و بر همه فریضه و آنست این آتشها را نیکو نگاه داشتن و داد او رمزد و اشاستندان
از آنکس خشنود باشد **در سی نهم** این که هیربد و پدر و مادر را نباید آزردن اگر بسیار رنج و دشواری
زبان ایشان بیند البته نباید آزردن و نباید که جواب ایشان بنافرمانی و زیادتی باز دهد که خشنود ایشان در خشنودی
ایزد تعالی پیوسته است هرگاه که ایشان را بیازارند و رمزد را بیازرده باشد و هیچ کار و کرفه بنیوان در
بهشت نتوانند رسیدن تا ایشان را خشنود نکنند و ممکن نیست که هیچ کس حق این سه تن را تمام باز گذارد در
زند ما و وقت گوید که ای زراتشت نباید که پدر و مادر و هیربد را بیازاری بس هر روز سه بار فریضه و انست
که پیش این سه کس باز ایستادن و دست بکش کردن و گفتن که شما را مراد چیست تا من آن کنم اندیشم و گویم
و اگر ناشایستی از من در وجود آمده است باید که مرا اشوداد کنید **در چهلم** این که زن دشتان را عظیم بیا
پرهیزیدن تا نان و خورش بپیمانه دهند و چندانکه بتواند خوردن بیش ندهند و هم چنین از پیمانه که هر چه از زن
دشتان باز ماند هیچ کار نیاید و چون نان خواهد خوردن دست با ستین کند یا چیزی بر بالای استین نهد می باید
که دست برهنه او هیچ جای باز نباید چه هر قطره آب که بر اندام زن دشتان چکد سیصد استار گناه باشد و پاد
پای که باشد پانزده گام زن دشتان بیاید پرهیزیدن از مرداشو سه گام دور باید بودن و چشم او در هر چه
نگاه کند فروغ پاکی آن چیز بکاهد و بر همه زنی فریضه و انست که دوازده دشتان شستن یکی از جهت گناهی که در
مینوی آسمان جسته باشد و دوم از جهت آن گناهی که در خورشید جسته باشد سیم از جهت آن گناهی که در ستا
کان جسته باشد و چهارم از جهت آن گناهی که در ماه جسته باشد و پنجم از جهت آن گناهی که در مینوی
آتش جسته باشد و ششم از جهت آن گناهی که در مینوی آب جسته باشد و هفتم از جهت آن گناهی که
در مینوی زمین جسته باشد و هشتم از جهت آن گناهی که در مینوی باد جسته باشد و نهم از جهت آن
گناهی که در مینوی خرداد جسته باشد و دهم از جهت آن گناهی که در مینوی امرداد جسته باشد و یازدهم
از جهت آن گناهی که در خودکاله جسته باشد و دوازدهم از جهت آن گناهی که در هنجر جسته باشد
بس بر هر کسی فریضه و انست این قدر و اگر کسی توانگرتر بود هژده فریضه و انست اگر بغایت سیم دا

۵ پست و یکی و جای دیگر خوانده ام که بیست و چهار فریضه و انست و اما کمترین کسی را این که یاد کردیم واجب
است و آنچه بندگانی کنند بجای بود هم چنان بود که کسی درختی باز نشاند هر ساله میوهٔ آن می خورد و هر
سال چندان کرفه می افزاید اگر ده سال و اگر صد سال بزید هر سال هم چندان کرفه بری شود بس اگر از
بس گذشت و نکند هیچ زیادت نشود بس بسیار فرصت که بدست خویش کنند بس از وفاتش **در چهل یکم** این
که سخت پرهیز باید کردن از گناه هیمالان گناه هیمالان انست که کسی دروغ یا بهتانی بر کسی نهد یا
کسی با زن کسی خیانتی کند یا زنی از شوهر خویش بوستر جدا کند این گناهیست که هیچ توجش ندارد الا که آن
کسی که او را گناه در وی جسته باشد آمرزش خواهد اگر نه بر سر چینود پول آن روان باز دارند تا آن گاه که خصم
او در رسد و داد او بستاند و آن گاه رهای یابد هرگاه که کسی دروغی یا بهتانی بر کسی نهد تا آن دروغ باز
بس او بیکو بیند و انکس می آزارد تو نو روان انکس را پاده فراه می رسانند این گناه به کار و کرفه بر نشود تا
۲ خصم را خشنود نکنند و از این گناه سخت باید پرهیختن تا نکنند **در چهل دوم** این که توفش باید کردن بکشتن خرفستران
و حشرات زمین که در دین کرفه بزرگی نهاده است خاصه پنج چیز یکی وزغ که در آب باشد و دویم مار و کژدم
و سیم موش که می پرد و چهارم مورچهٔ دانه کش و پنجم موشی هرگاه که وزغی از آب بر آرند و خشک کنند و بعد از آن
بکشند هزار و دویست درسنگ کرفه باشد و هرگاه که ماری بکشند و افتای که او را بست به خوانند هم
چندان کرفه بود که اشموی را بکشته باشند و هر کسی که او موشی را بکشد چندان کرفه بود که کسی دو روز باژ می
خواند و از خرفستران اهرمنی هیچ چیز از این بتر نیست و زیان کارتر چه اگر بر هوا بیزد پشه شود و اگر در خاک بیزد کرم
شود و اگر در آب بیزد زرو شود و اگر در گوشت کفتار بیزد مار نغ شود و اگر در سرگین بیزد خزنده گان
شوند و هر که مورچهٔ دانه کش بکشد چندان کرفه بود که بیچاره کسی هور مزدیشتی بخواند و هر که موشی بکشد
چندان کرفه بود که چهار شیر پیشه بکشته باشد و هر که خرفستر بسیار کشد چندان کرفه بود که هیربدی را که
یزشن یزدان می کند هر روز یک ساتد بس بر همه کسی فریضه و انست خرفستر کشتن و در آن
کار جهد تمام کردن **در چهل سیوم** این که بهدینان تا توانند کردن پای برهنه بر زمین نباید نهادن
۴ چه گناه عظیم باشد و اسفندارمذ امشاسفند را رنج رسد و آن گناه را دوارشن خوانند **در چهل چهارم** این که

بیوست می باید که پتت کردن برباد دارند و هرگاه که گناهی از دست بجهد جهد باید کردن تا پیش هیربدان و
دستوران و ردان شوند و پتت بکنند که گناه ماننده گرفه است هم چنان که گرفه از آن وقت که بکنند تا مادامی که مردم
زنده باشند هر سال دگر بر سر می شود گناه نیز هم چنان بر سر می شود هر سال چون پتت بکنند دگر نیفزاید هم چون درختی
که خشک شود و دیگر افزایش نکند پتت آن بهتر که پیش دستوران و ردان کنند و توجهی که دستوران
فرمایند چون بکنند هر گناهی که باشد از بن بشود و پتت که دستوران کنند پتت هه خوانند و اگر دستوران
نباشند پیش کسانی باید شدن که دستوران بگماشته باشد و اگر ایشان نیز نباشند نزدیک مردروان
دوست باید شدن و پتت بکردن و در آن وقت که از دنیا بخواهد شدن بر پسران و دختران و خویشاوندان
فریضه است که پتت در دهان بخورد هند و اشم وهو در دهن او دهند و دستوران گفته اند که چون پتت بکنند
اگر چه بسیار گناهها کرده باشد بدوزخ نرسد بر سر چینود پل باده افراه او بدهند پس بجای گاه خویش رسانند و
پتت آن بود که از گناهی که کرده باشد پتت کند دگر آن گناه نکند و اگر چه دگر باره همان گناه کند آن گناهها
جمله باز پس آید در بهل پنجم این که چون مردم پانزده ساله شوند کشتی بر باید بستن چه دستوران گفته اند که ٤٠
آن نه ماه که در شکم مادر بوده اند هم در حساب باید گرفتن چه در دین پیداست که در دین مازدیسنی بهتر از
کشتی داشتن نیست بر مردو زن هر دو فریضه است بروز کار بهدینی اگر کسی پانزده ساله تمام شود و کشتی
بر میان نداشته او را بسنک کردندی و گفتندی که نان و آب بر وی حرامست در بهل ششم این که چون ٤١
کودک تا هفت ساله هرگاه که فرمان یابد یشت سروش از بهر وی بباید کردن و درون باج چهارم
یشتن چه در دین گوید که روان کودک با روان پدر و مادر رود اگر پدر بهشتی باشد با وی بهشت
رسد و اگر دوزخی بود با وی بدوزخ رسد پس اگر یشت سروش بکنند روان کودک از روان پدر
و مادر جدا شود و بهشت شود و در پیش یزدان شفاعت خواه پدر و مادر باشد در بهل هفتم این که
چون دیگ بزنند باید که آب چندان باشد دو بهره یا سه یکی پیش آب نکنند و باید که سه یکی دیگ خالی بود که
تا اگر وقتی که دیگ بجوشد سر برشود و آب در آتش شود و اگر چنین کنند و آب در آتش شود سزاوار
و دویست درم سنگ گناه بود پس انگاه باید کرد تا این گناه بنه بجهد در بهل هشتم این که چون آتش برچینند

یک سلمت ی باید گذاشت تا بوم سرد شود و پس آتش را بر گرفتن با تشگاه بردن که نشاید که زمین گرم بود
و آتش باتشگاه برند تا معلوم باشد در بهل نهم این که هر روز بامداد که از خواب برخیزند نخست دست
را باب زر یا بپادیاب یا بگیاهی که آب بدو نرسیده باشد یا بمیوه که آب بدو نرسیده باشد دست و روی
و بینی و چشم نیز دسودن و پاک کردن و بعد از آن آب شستن باید که هفت بار آب بر روی باز کنند
کمترین سه بار چنانکه از گوش تا گوش تر شود و دهن سخت بر هم باید نهادن تا آب در دهان نشود چه اگر یک
قطره آب که از ناشستا در دهان شود سیصد ستار گناه باشد پس دست تا باز و سه بار شستن نخست
دست راست پس دست چپ هم چنان پای راست بعد از آن پای چپ شستن و پس کمنا مزدا بگفتن چه هرگاه
که چیزی باز خواهند خواندن باید که دست با آب شسته باشند اگر نه آن افتا پذیرفته نباشد و دیگ
٤٥ نشن بنه دو ارد و تنا فوری گناه باشد ش در بهل پنجاهم این که بر همه کس فریضه است کودک
بهیربستان فرستادن و چیزی آموختن چه هر کار و کرفه که فرزند کنند هم چنان باشد که پدر و مادر بدست خویش کرده
باشند پس جهد باید کردن تا چیزی نیکو بیاموزندشان و از کرفه و گناه آگاه کنند چه از بهر روان خویش میکنند
تا ایشان بر کرفه کردن دلیر شوند اگر افتا نیاموخته باشند پس کار و کرفه کمتر کنند بروان پدر و مادر کمتر رسد
و نیز آن باشد که اگر فرزند را بهیربستان ننهند و چیزی نیاموزند و بر گناه کردن دلیر شوند و آن گناه
در گردن پدر و مادر باشد پس حق فرزند آنگاه گزارده باشند که ایشان را چیزی بیاموزند خاصه از شایست و نا
٩١ شایست سرمایه همه کرفه انست اگر کار این جهان برنیاید و بسر می آید در جاه یکم این که فریضه است که
چون هر سال که فروردین ماه در آید روز خرداد روز درونی بکردن و هر چیزی که بدست توانند آوردن
از هر چیزی بر آن درون نهادن بخشوبن ـــــ ایه نام بیشتن تا آن سال کارها
بهتر باشد و پیروزی و دخل اندر آمدشان باشد چه در دین پیداست که هر سال چون فروردین ماه خرداد
روز در آید روزی مردم بخشند و هر چه در آن سال بر سر مردم خواهد گذشتن در آن روز بنویسند
٩٢ پس چون این درون بیزند خرداد امشاسفند انکس را خشنود باشد شفاعت گر باشد در جاه دوم این که چون
درون کار بهدین کسی درستی خواستی شدن که کمتر دوازده فرسنگ بودی این یک درون از بهر وی

پیشتر شدی تا دیدن سفر بغی بدو نرسیدی کارها بر مراد او بودی و شغلها گشاده شدی و بر هر کس فرزوانیت
که چون بسفر خواهد شدن این درون یشتن و تا انکس به سفر باشد در خانهٔ وی بهرام روزی این درون
٩٣ بفرمایند تا انکس بسلامت بخانهٔ خویش رسد و فشوم این درون هیربد را معلوم است **در پنجاه سیم** این که
الکسی زنی جادو بزنی دارد از وی فرزندی نرینه حاصل شود بستری انکس شاید تا انکس بریده پول نباشد
و اگر فرزند ماده بود هم ازین غافل نباشد و از بهر خود ستری بگمارد و از خوشاوندان روان دوست بستری خود
نشاند تا روان او بریده نباشد و این نیز در دین پیداست که اگر کسی زن جادو را با پادشاه زنی پیمان کند و
٩٤ بکسی دهد ایشان که دران انجمن بوده باشند بسر سال راهم مرگرزان باشند **در پنجاه چهارم** این که چون کسی نزود
کرده باشد اتفاق چنان شود که درون نتواند یشتن باید که پنج هیربدان خورد بس و پنج چنانکه از درون بکند
٩٥ تا هم گناه تر باشد **در پنجاه پنجم** این که چون آب تاختن خواهد کردن باید که از پای آب تاختن نکند چه در
زند و وندیداد آنرا گناه گران گفته است و چون بآب تاختن نشیند باید که پاشنهٔ پا تا سر انگشت پای آب
پیش نرود اگر پیشتر شود هر قطرهٔ را تناقوری گناه باشد و وقتی که آب تاختن خواهد نشستن یک یتا اهو
ویریو باید گفتن و چون فارغ شود سه اشم وهو گفتن و همچنان دو بار رفتن و تای سه بار و چهار یتا اهو
ویریو و باز اهنویریم تا سر گفتن چه هرگاه که چنین کنند بر چشم و دل مردم عزیز باشند و بنزدیک پادشاه
سختان قبول تر باشد **در پنجاه ششم** این که چه شاید گفتن و هر جا که ببیند بر باید گرفتن و به صحرا
بردن تا بسوراغی شود که کرفهٔ عظیم است از برای که چون جه در خانهٔ و یریه بیند هزار مور بمیرند و مار
و خزندگان را خورد و همه خرفستر خورد بس این سخن از علم و احیاتست **در پنجاه هفتم** این که
می باید که چندینان جهد کنند تا زنده روان بیزند چه هرگاه که زنده روان یشته باشند هر سال هم
چندان کرفه دیگر بسر می شود و دوم سال دو چندان کرفه می افزاید از پس آن این نیز باشد که اگر آن
ساعت که انکس انوشه روان شود اگر کسی نباشد که یشت سروش وی بیزد چون زنده روان
یشته باشد سروش اشو روان او را بخویشتن پذیرد و اندران سه شبان روز روان او را نگاه می
دارد و نگذارد که هیچ گزندی و زیانی بوی رسد و شب چهارم بسر چینود پل بارش ایزد و مهر ایزد

یار باشد و حساب و شمار او بکنند و او را به جایگاه خویش برد و این زنده روان هم سبب آن نهاده
است که هم چنان که کودک که از مادر جدا شود او را دایه باید تا او را نگاه دارد و از زمین بر گیرد و آن ساعت
که می زاید باید که حاضر باشد تا در ساعت تدبیر کار کودک کند هم چنان چون روان از تن جدا می شود مانندهٔ
طفلی است و هیچ راه بهیچ جایگاه نی برد و چون زنده روان یشته باشد سروش اشو مانندهٔ دایه می باشد که آن
روان را به خویشتن پذیرد و از دست اهرمن و دیوان نگاه دارد و چون زنده روان نه یشته باشند و بعد از آن
هیربدان تدبیر یشت سروش کنند مانندهٔ آنست که زنی فرزند را بزاید و بعد از آن عقب دایه کنند
و باشد که تا کسی آید و آن فرزند را بر گیرد و در میان … کشته باشد بس چنان واجب کند که یشتن
کسی را بدستوری کنند هم چنین هر کس را واجب میکند زنده روان خویش یشتن تا ازین بلاها ایمن
باشد و بیش از آن باشد که اگر جای که هیچ فاتش رسد که کسی نبود که روان وی را بیزد چون زنده روان خویش
یشته بود او را باک نیست و ایمن باشد و چند چیزها آنست که زنده روان خویشتن واجب است خاصه
درین روزگار که هیربد کم مایه مانده اند چون بدست خویش یشته باشد بزرگ کاری بود **در پنجاه هشتم** این که
در دین به اویژهٔ مازدیسنان زنان را نیایش کردن تر بودن نیایش ایشان آنست که هر روز سه بار بامداد و نماز
پیشین و نماز شام در پیش شوهر خویش دست بکش کند و باز ایستد و گوید که ترا چه اندیشه است تا من از ان اندیشم
و ترا چه باید تا من آن گویم و ترا چه فرا دست تا من آن کنم که تو فرمایی و هر چه شوهر فرماید آن روز بجای بیاید
رفتن البته البته که بی رضای شوهر هیچ کاری نباید کردن تا خدای از آن زن خشنود باشد چه خشنودی ایزد در خشنودی
شوهر پیوسته است چه هرگاه که فرمان شوهر کار کند او را در دین اشو باید خواندن و از نه بفرمایند … **در پنجاه نهم**
این که ما دین به اویژهٔ مازدیسنان باز امید میداریم که روان ما از دوزخ رهایی یابد و امید تمام دربسته ایم
و حقیقت بدانسته ایم که چون بدین به آستوان باشیم بهشت رسیم و امید ایم که بهشت رسیدن از کردار نیک
باشد و براز رستکاری یابیم که نیکی اندیشیم و نیکی گویم و نیکی کنم و هیچ نیکی کردن بهتر از آن نیست که چنین را
کاری سخت پیش آید که روان وی از دست بخواهد شدن تو اگر دست رسی باشدت باید که هیچ تا او را از آن
آستانه بیرون آید و نگذاری که او دین از دست بدهد که بعد از آن چندانک او در دین باشد و فرزندان وی

بر دین باشند هر کار و کرفه که او و فرزندان او کنند هم چنان بود که بدست خویش کرده باشد همچنان از
جهت سرگذشت پیش اگر درماندهٔ را یاری دادن فریزوانست تا آنکس را خلاص دهند و بر جای خویش
٦٠ بماند او را صواب حاصل آید **در شصتم** این که سخت باید پرهیختن از دروغ گفتن که هر گناه که مردم
کنند بیاری دروغ گفتن شاید کردن و سر همه گناهها دروغست انوشین زراتشت سفتمان از
دادار اورمزد پرسید که دروغ زن مانندهٔ کیست دادار اورمزد گفت که دروغ زن با اهرمن هم
کار است و در دین به گوید که دروغ گو با یزد خوره نباشد و در میان مردم حقیر باشد اگر چه مردی محتشم
باشد او را بنزدیک مردم قدری نباشد و حرمتی ندارند و فرجام دروغ زن بد باشد اگر چه بسیاری مال
دارند بعاقبت آن مال از دست او بشود و بجز مردم نیازمند باشد و [illegible] تخمه دانی بر افتند از
سبب دروغ گفتن **در شصت یکم** این که راستی گفتن و راستی کردن پیشه باید گرفتن و خویشتن
بران داشتن که هیچ هنر مردم به از راستی نیست و ایزد تعالی این جهان و آن جهان را از راستی آفریده است
و براستی برجای گاه مانده است و از بهر راستی را پاکیزه شود بهمه گیتی از هیچ چیز پیش از راستی
نترسد و بر ستا چیز را از راستی شاید کردن و هر جای گاهی که راستی پناه گرفته فره در آن جای گاه راه یافت
و هر خانه که پیش بماند از بهر راستی است و بهمه گاه دروند در آن جایگاه راه نیابد و در دین گفته است که یک مرد
راست بهتر از همه عالم دروغ زن و کاوه اصفاهانی چون پای بر راستی داشت و سخن براست میگفت با چون
ضحاک که همه کشور او داشت براستی سخن و چند دیو و مردم از وی می ترسیدند و بهر گفتاری بر وی ظفر یافت بجهت
سخن راست که میگفت و بهمه گاه اگر جمشید چون مینوی راستی ندید سه هزار سال بیهوش افتاده بود از بیم راستی سر
برنمی یارست گرفتن و از بیم راستی درین جهان نیارست آمدن و هر چیزی که تو در آن نظر کنی برجای مانده است چون
٦٢ حقیقت بازجویی براستی مانده باشد و زند اشم وهو در راستی است از بهر آن اشم وهو بیشتر خوانند **در شصت دوم**
این که سخت پرهیز باید کردن از روسپی بارگی از بهر آنکه هر کسی که زن کسی را بفریباند و با وی فساد کند آن زن
در ساعت بر شوهر خود حرام شود و بعد از آن هر بار که شوهرش با وی گرد آید هم چنان بود که با مردی بیگانه
گرد آمده باشد و هرگز بر شوهر خویش آشتی داد نشود و این حال با زنان جد دینان بتر باشد از بهر آنکه اگر

زن آبستن شود هم چنان بود که بهدینی جد دینی افتاده بود و آن مرد بهران مرگرزان شود و آن بتر باشد که آن زن آبستن
شده باشد و از بیم بدنامی کودک را هلاک کند پس آنکس که کودک وی باشد هم چنان باشد که فرزند خویش را بدست خود
هلاک کرده بود پس مرگرزان باشد و اگر کودک بزاید و بر دین ایشان بماند هر گناه که وی کند و فرزندان وی کنند هم چنان
بود که آنکس بدست خویش کرده بود اگر با زن بهدینان کند حالی آن زن بر شوهر خود حرام شود اگر کودک بزاید حرام
زاده بود و آنگاه این گناه از و بشود که بنزدیک شوهر وی شود و بگوید که من با زن تو چه و اتو [illegible] رسید و خطایی در
وجود آمد اگر عفو کنی تو دانی و الا که خواهی کشتی خون من بر تو حلال است اگر بگذرد گناه از من بشود و الا این گناه بهیچ
نوع دگر از من بشود و این گناه را گناه خصمان گویند تا خصم خشنود شود گناه نه ریزد و روان وی بر سر چینود پل
باز دارند تا آنگاه که خصم او در رسد و خصمی خود بکند و جواب او باز دهد **در شصت سیم** این که پرهیز عظیم
باید کردن از دزدی کردن و چیزی از مردم بزور ستدن چه در دین پیداست که هر کسی که یک درم از کسی بدزدد
چون بمانند دو درم از وی باز باید ستدن یک درم از بهر آنکه بدزدیده باشد و یک درم بتاوان آنکه دزدی
کرده باشد و یک گوش وی باید بریدن و ده چوب بباید زدن و یک ساعت بزندان باز داشتن و اگر یک
درم دیگر بدزدد هم چنان دو درم باز باید ستدن و دیگر گوش بریدن و بیست چوب زدن و دو ساعت
بزندان باز داشتن اگر سه درم و دو دانگ بدزدد دست راست وی را بباید بریدن و اگر پانصد
درم بدزدد او را بباید آویختن و برین جا عقوبتش این باشد و بینوان خود بر روان او باده فراه کنند
و اگر کسی نداند بینوان دو چندان کرفه از وی باز گیرند و بروان این کس دهند و اگر کرفه ندارد از گنج
همیشه سود عوض دهند و روان او را باده فراه می نمایند و آنکس که چیزی از کسی بزور ستانده بود
و بینوان همیکی را چهار عوض باز ستانند و اگر این جا بگیرندش واجب کند که هر یکی را چهار باز ستدن
و لیکن آنکس که راه داری می کند چون بمانند واجب کند که چون بگیرند در ساعت بکشند
شی **در شصت چهارم** این که مردمی باید که پیوسته سپاسداری بریاد بیارند و شکر
نعمت ایزد تعالی میگویند و چه دادار اورمزد مردم دو چیز خواهد یکی آنکه گناه نکنند و دیگر آنکه بهمه چیز
سپاسداری کنند و مردم هر چند که سپاس دارتر باشند و به نیکی ارزانی تر باشند و سپاس دار از

روزی پیشتر بخشند ان انکه دلگستان را و بهرکسی که او سپاسدار بود و هیچ نیکی ازانانی بنود و نان که خورد
بروی حرام بود و باوی هم مجلس بایکی نشاید کردن و در دین پیداست که مردم ناسپاس چون بمیرند هرجا که نشاید
او را بنهند بجو اسفندارمذی لرزد مانند گوسفندی که گرگ را به بیند و هر مرغ که بنای ناسپاس خورد بر
هر درختی که بجنبد یا بر نشیند آن درخت را بخوشاند و مردم که بسایه آن درخت بنشینند بیمار شوند در
چند چیزیست که مردم را باید که بر خویشتن مستولی کنند یکی سخاوت و رادی با زانیان کردن و دویم راستی
کردن و سیوم برهمه کس مهربان بودن و چهارم یکدل و راست بودن و دوروئی از خویشتن دور داشتن
و این چهار خصلت اصل دین زرتشت است و باید که آنچه بخود نپسندی هیچ کس نپسندی ازیرا که دادار
اورمزد گوید که ای زرتشت اگر خواهی که پاکیزه و رستگار شوی و بجای گاه پاکان رسی این دو کار بکن یکی آنکه دین
بهی برگیتی بکنی و دیگر گیتی را بگذار دار و روان مینو آنکاری دار روان بهر این جهان ار چند مینو رها مکن
و دویم آنکه با همه کس راست گوی و راست کن باشی یعنی هرچه بخود نپسندی هیچ کسی پسند چون چنین
کردی اشو و شاد باش **درشت پنجم** این که برهمه زنان فریضه است دوازده همه حساب ایام فرمودن و
شستن به هرگناهی که در دشتان و دیگر وقتها جسته بود بجمله پاک شود در زند و پازند پیدا فرماید که هر کسی که
دوازده همه حساب ایام بشسته بود همه گناهان وی پاک شود همچنان بود که فرختی گاه که باجی عظیم در آید و آنرا
بیرد همچنان گناه از بن بشود و مردم پاک و اویژه شوند و زنان از این فریضه تر کاری نیست چه در دین پیداست
که دوازده همه حساب ایام بینی به صد هزار تناور کرفه بود و اگر دوازده همه حساب ایام بود هزار هزار تناور
کرفه بود چون بیرند هم چنین کرفه بود **درشت ششم** این که زنان را عظیم پرهیز باید کرد از روسپی
کردن که در دین پیداست که هر زن که با دو مرد بیگانه گرد آید او را در دینی چه باید خواندن و چرا تفسیر
آنست که با همه جادوان و گناهکاران یکسانست در زند و پازند پیدا فرماید که هر زنی که با دو مرد بیگانه گرد
آید تخت بیخ بوس رسد که اورمزد دم **درشت هفتم** این که آن چه زن اگر در آب نگاه کند آب را بکاهاند
و اگر دار و درخت نگاه کند بر درختان بکاهاند و کم شود و اگر با مرد اشو سخن گوید خوره مرد را بکاهاند
زرتشت از دادار اورمزد پرسید که سزای آنچه زن چه باشد دادار اورمزد گفت که او را نود تر بباید

گفت که اش دهاو به همه خرفستران ازیرا که او در دام من زیان کارتر است پس چون چنین است زنان و شوهر
عظیم نگاه باید داشتن تا بر شوهر خویشتن حرام نشوند که هرگاه که چهار بار تن بدیگر کسی دهد بعد از آن
چند انکه در خانه شوهر بود بر شوهر حرام باشد و تو تو گناه بر روانش می افزاید **درشت هشتم** این که
زن دشتان که چشم بر آتش افکند دوازده درم سنگ گناه باشدش و اگر در پانزده گام آتش شود
دوازده درم سنگ گناه باشدش و اگر در سه آتش شود هزار و دویست درم سنگ گناه باشدش
اگر دست بر آتش نهد پانزده تنافور گناه باشدش همچنین اگر در آب روان یا ناروان نگاه کند دوازده
درم سنگ گناه باشدش و اگر در پانزده گام آب روان شود پانزده درم سنگ گناه باشدش اگر در آب
روان نشیند پانزده تنافور گناه باشدش و چون در باران برود به قطره باران که بر اندام
او چکد تنافوری گناه باشدش در خورشید شاید نگریدن و با مرد اشو سخن شاید گفتن و پای برهنه
بر زمین شاید نهادن و بدست هیچ چیزی شاید خوردن و دو زن دشتان با هم شاید خوردن و شاید
جفتن و تا سه روز سر شاید شستن بعد از سه روز اگر خویشتن را پاک بیند یک روز دیگر بجا باید شستن
و تا نه روز بر آمدن اگر خویشتن را پاک بیند یکزمان دگر سر شاید شستن اگر بیست و نه روز دشتان
باشد دگر باره باید پنداشت که نو دشتانست تا سه روز دگر باز سر شاید شستن پرهیز هم چنین باید کردن
که اول نشست اگر کانی باشدش که او را دشتان آمده است جامه بباید کندن و بس نگاه کند اگر دشتان شده
باشد جامه که بکنده بود پاک باشد اگر کودک شیر داشته باشد جامه و ریسمان از کودک باز کنند و جادر دهند
تا شیر خورد پس یک ان در شاید دادن ولیکن چون مادر سر بشوید سر کودک را نیز بباید شستن و زن دشتان
باید که به سر هیچ بادیابی بنگرد که اگر بنگرد بود جمله پلید و وا دیاب کند و کسی که برسم دان دارد باوی
سخن نگوید و اگر هیربدی که برسم بدست دارد دوازده درم زن دشتان با وی گوید یا سه گام زن دشتان
برود وا دیاب کند **درشت نهم** این که افتاب شاید که بر آتش افتد چه هر گاه که افتاب بر آتش
افتد گناه باشد اگر آتش با افتاب بگذارند گناه ستار گناه باشد و اگر چیزی بر آتش فرو کنند باید که
سوراخ نداشته باشد که زور و قوت آتش ایزد تا دانند **درشت دهم** این که کسانی که ایشان نسا

بداد گاه برند باید که دو دست جامه از بهر آن کار نهاده باشند و آن جامه را در پوشیدن و نسا را دو بار
سگ دید باید کردن یکبار آن گاه که جان از و جدا شود و یک بار آنگه که بر خواهند گرفتن و پس آن هر دو تن هم
بند باشند و ریسمانی در دستگاه خویش بستن و تا دست از یکدیگر جدا نشود و چون می جنبانند خاموش
باید بودن و با کسی سخن نگفتن و اگر زنی آبستن بود بیگار تن بر باید گرفتن چه آن دو نسا است و چون
نسا را بپرهیزند و باز آیند سر بیاتیاپ و آب شستن از بهر آنرا که کسی در را بران زودی و زنهی و
حرکی بنود و اگر نسا را سگ ندید برگیرند هرچند که باشند جادو دیو شوند و درزند و ند بیاد فرموده است
که هرکسی که نسای سگ ندیده برگیرند دیوی و درگرانی باشند و هرگز پاک نشود و روانش در و ندشود
تا و علوم باشد **در هفتاد یکم** این که چون گاوی یا گوسفندی جای گاهی نسای بخورد تا یک سال گوشت و شیر
و پشم و هیچ چیزی ایشان بکار نباید و بعد از یکسال پاک بود و اگر آبستن باشد بچه یک سال پاک شود اگر نوح خانگی
نسای بخورد همچنین یکسال گوشت و خایه او پاک نباشد **در هفتاد دوم** این که اگر کسی از بهر دارو و درمان نسا
نباید خوردن و زنهار که نه خورند که درزند و ند بیاد فرماید که کسی که نسا خورده باشد سرای خان و مانش بباید کند
و دلش از پشت بیرون باید آوردن و چشم هاش از سر بباید کندن و با این همه عمل متهاله با وی بکنند تا رستخیز
روانش در دوزخ باشد **در هفتاد سیوم** این که چون کسی نسا بآب و آتش برد مر گران باشد و در دین
گوید که نیز ملخ بسیار آید از آن جهت باشد که نسا بآب و آتش رسانیده باشند و همچنین زمستان سرد تر
و تابستان گرم تر باشند **در هفتاد چهارم** این که چون بامداد که از خواب برخیزند نخست چیزی بر دست
باید افگندن یعنی دست شوی و پس بآب پاک دست شستن چنانکه دست از ساعد تا سر انگشتان
سه بار شستن و روی از بناگوش تا زیر زنخ و تا میان سر شسته باشد و پای تا ساق سه بار بشوید و
واج به خوانند و اگر جای گاهی باشد که آب نباشد و بیم بود که نیایش در گذرد دست را سه بار به خاک بباید
شستن و پس نیایش کردن و پس چون باب رسد دگر باره دست و روی شستن و باژ باز راندن و دست
ناشسته بهیچ چیزی نتوان کردن اگر دست ناشسته بچیزی کستر تنافوری گناه باشد **در هفتاد پنجم** این
که در کاشتن زاری که آب یاری خواهند کردن اول باید که بچهره کند آب نگاه کند که نسای هست یا نه و بعد